رس

باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۵۰۰۹
رده‌بندی دیویی ۱۳۰۸ س ۶۴۶ س ۲۹۷/۸۳ مرجع □
سرشناسه: سلطانعلیشاه، سلطانمحمد بن حیدر، ۱۲۵۱ - ۱۳۲۷ ق
عنوان قراردادی:
عنوان: سعادت نامه
شرح پدیدآور:
کاتب: محمدمهدی گلپایگانی تاریخ کتابت:
محل نشر: [تهران] ناشر: کارخانه محمد اسماعیل تاریخ نشر: ۱۳۰۸ ق
صفحه شمار: ۲۰۴، [۲] ص مصور □ درسی □ گراور یا افست □
زبان: فارسی و عربی ابعاد: ۲۲ x ۱۶ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه: وقفی ☑ اهدایی □ خریداری □ ارسالی □
واقف: عبدالحسین رضیئی نائینی تاریخ ثبت: آذر ۱۳۸۰
یادداشتها: ۱. معروف به فهرست ۲. منزل به فهرست غلطنامه
موضوع(ها): ۱. عرفان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. آداب طریقت. ۳. تصوف.
شناسه(های) افزوده: الف. گلپایگانی، محمدمهدی، کاتب. ب. رضیئی نائینی، عبدالحسین، واقف. ج. عنوان.
فهرستگار: السروار. تاریخ فهرستنگاری: شهریور ۸۸

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات

نام کتاب سعادت نامه
مؤلف سلطان محمد گنابادی
موضوع عرفان زبان فارسی
سال چاپ ۱۳۰۸ ق محل چاپ
شماره عمومی ۸۰۰۹ کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری ح عبدالحسین رضیئی قاینی تاریخ
طول ۲۲ عرض ۱۴/۵ شماره صفحه ها ۲۰۴ ص

مصور ☐ درسي ☐ گراوري ☐ افست ☐
ملاحظات

۲۶۹

سعادت نامه

محمد خراسانی

الجنابذی

۵۹۶۹۲

فهرست ما فی هذه الرسالة الشریفة المسماة بسعادتنامه

مقدمه در بیان حقیقت انسان و عروج آن که محتوی است بر مراتب چهارده گانه	**فصل اول** در بیان فضیلت علم و اقسام آن	**فصل دوم** در بیان فواید این علوم بتفصیل
فصل سیم در بیان علمی که راجع است بآخرت	**فصل چهارم** در بیان وجوب طلب علم و اقتصار از اشد ادراک	**فصل پنجم** در بیان تقارن و تلازم علم و عمل
فصل ششم در بیان محفوظ بودن علم در سینهٔ علمای بالله	**فصل هفتم** در بیان وجوب بودن عالم این علم در میان خلق	**فصل هشتم** در بیان وجوب طلب علم از صاحبان علم و مذمت طلب از غیر
فصل نهم در وجوب اقتدا نمودن بامام حق که منصوب باشد از جانب خدا	**فصل دهم** در مناقب امام علیه السلام	**فصل یازدهم** در آداب نسبت بخدمت علماء و مشایخ عظام
فصل دوازدهم در سبب اختلاف اخبار و اینکه از معصوم صادر شده با کمال اختلاف ظاهر و در واقع موافقند با هم	**خاتمه** در بیان طریقه متبعه علی بن ابیطالب علیه السلام	قد تمت بالخیر و السعادة فی شهر جمادی الاخره من شهور سنه ۱۳۰

۲۹۷/۸۳
س ۴۴۶
۵۹۶۹۴
۱۳۰۸

هو
ناصر الدین شاه قاجار

در عهد دولت جاوید مدت سلطان الاعظم و الخاقان الاکرم السلطان صاحبقران

خلد الله ملکه

واقف
حاج سید عبدالحسین رضوی قائنی
۱۳۶۴-۱۲۸۲

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۳۳۹۳
تاریخ آذر ۸۰

کتاب بشارة المؤمنین من نتایج افکار العالم العامل و العارف الکامل سلطان المحققین و برهان الواصلین المولی سلطان محمد الخراسانی الجنابذی ایده الله بلطفه الابدی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بیرون از حد و قیاس بیچند و چونی را سزاست که ساحت توحیدش را حد و غایت ناروا است و دامان غیرتش از غبار غیریت مبری است و قامت قابلیت اغیار را خلعت رسای وحدت آراست غیرتش غیر در جهان نگذاشت زان سبب عین جمله اشیا شد هُوَ الاَوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الباطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیءٍ عَلیمٌ پادشاهی که درویشان خاک نشینش پادشاهان عرش نشینند و پادشاهان عرش نشینش گدایان روی زمین اند مجذوبان محبت اندیشش سر از پا ندانند و سالکان ارادت کیشش غیر او نیابند حبذا مرحمت که عاشقان را پروانه وار سوزد که این نور را سازد و دشمنان را چون دوست شمع انجمن افروزد که نور را آشنا و درود نامحدود و بعد از ثنای حضرت معبود نیاز راه پیر خانقاه وجود و مرشد اصحاب صفه شهود حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی (ص) و اوصیای طاهرین انجاب الاسما سر حلقه صوفیان باصفا و سرخیل عارفان با وفا منتهای ولایت و مصدر سلاسل اولیا علی عالی اعلی روحی و روح العالمین له الفدا و بعد این بی بضاعت سلطان محمد بن حیدر محمد معروض میدارد که بر اخلاء روحانی و برادران ایمانی و جویندگان لطیفه انسانی پوشیده نماند که راه ایمان که مایه جمله سعادات و باعث قبول عبادات است راهی است از موی باریکتر و از شمشیر برنده تر که نه هر دیده تواند دید و نه هر پائی تواند رفت و ادعا کنندگان بسیار که هر یک بروشی گرفتار و طریقه دیگران را انکار دارند و تمامی حق نباشند زیرا که لازم آید که تمامی باطل باشند و باطل نباشند که لازم آید حقی نباشد پس حق هست و باطل نیز هست و حق یکی و باقی باطل که امت مرحومه هفتاد و سه فرقه شدند و یک فرقه ناجی و باقی هالک اند لهذا از جهت تذکره خود و اخوان و توضیح بر طالبان و تنبیه غافلان مختصری در بیان علم و لواحق آن که بیان ایمان و ایقان است عرض میشود و چون نحس طالع

خود را ناظر سعد وقت دیدم این بی بضاعت نامه را بسعادت نامه نامیدم امید که
ناظر را سعادت قرین و دولت ارادت هم نشین کردد و مبدء توفیق و منتهای سعادات
اوست و ترتیب دادم این مختصر را بر مقدمه و دوازده فصل و خاتمه مقدمه
در بیان حقیقت انسان و مراتبی که محتوی است بر آن بدانکه انسان مرکب است از جوهر
لطیف روحانی و بدن کثیف جسمانی و کوته نظران هیکل محسوس را انسان دانند
و جوهر غیبی را که از حواس حیوانی پنهان است نیابند و انسان را قالب کثیف
کر آلت روح است شمارند و بصیر با قد حقیقه او را مجموعه کونین و برزخ بین العالمین
دانند کما قیل حد انسان بمذهب عامه حیوانی است مستوی القامه پهن ناخن
برهنه پوست زمو باده پاره سر بخانه وکو آدمی چیست برزخ جامع
صورت خلق و حق در او واقع ظاهرش بر کنار ساحل فرق باطنش
در محیط وحدت غرق و هر یک از این دو مشتمل است بر هفت مرتبه
مرتبه اولی از مراتب جسمانی هیولای اولی است که ماده جمیع جسمانیات است
و قبول فعلیات بواسطه این مرتبه است در اجسام و این اخر مراتب وجود است
که از کثرت تنزلات و بعد از حقیقت وجود و غلبه حکم عدم ظلمت و عدم مسما کشت

و در لسان حکما بماده المواد و هیولا الهیولیات و ماده اولی مسمی است و در
لسان شرع انور رق منشور و بحر مسجور و بحر اجاج و سجین و ظلمت و غیرانها
کنایه از اوست و آنچه نقص و عدم و آفت و شر است در این عالم راجع باوست
چنانچه کمالات و وجودات و خیرات راجع بفاعل کل است تعالی شانه و چنانچه
فاعل کل تعالی شانه غیر متناهی است در فعل قابل کل نیز غیر متناهی است
در قبول و کانه فی حقه قیل یک شمه ز فقر خویش اظهار کنم چندانکه خدا غنیست
من محتاجم واز آنجا که این ماده مبدأ قابلیت نسبت موجودات عالم طبع
و تمام شرور راجع باوست ثنویه بغلط افتادند و کمان بردند که موجودات
عالم طبع را دو مبدا است که گاهی به یزدان و اهرمن تعبیر کنند و گاهی بنور
و ظلمت و بعد از ملاحظه برهان انها معلوم میشود که غلط از اشتباه عدمی بوجودی
ناشی شده است و اخباری که در باب طینت سجینی و علیینی و اخیار و اشرار
وارد شده اشاره است بجهة این ماده که اصل سجین است و مشیت حق
که فاعل کل است و سجینی بودن و علیینی بودن باعتبار غلبه هر یک از این دو است
مرتبه ثانیه جسمانیت مطلقه است که اول تجلی ماده است بحلیه صورت دما

و مایه الاشتراک جمله اجسام است و آن امتداد جسمانیت بدون ملاحظه
فلکیت و عنصریت مرتبه ثالثه مقام عنصریت است که زینت بخش بساط
جسمانی گشته و آخر مرتبه بساطت و مبداء مرحله ترکیب است مرتبه رابعه
جمادیت است که اول صورتیست که از امتزاج عناصر اربعه که امهات سفلی
نامند بتاثیرات حرکات افلاک و کواکب که آباء علوی نامند تولد مییابد
و تعریف کرده اند جماد را بجسمی که حافظ صورت نوعیه خود باشد مدتی مدید
مرتبه خامسه نباتیت است که از مادر طبع تولد مییابد و زینت افزای
صورت جمادی میگردد و جماد را بحلیه تغذیه و تنمیه و تولید میپوشاند و نبات
جسمی است صاحب نفس که مبداء افعال مختلفه است از جذب و دفع و مسک
و هضم و تصویر و تشبیه و الصاق و تنمیه و تولید علاوه بر فعل جماد که حفظ صورت
نوعیه باشد مرتبه سادسه حیوانیت است که مبداء مدارک
ظاهره و باطنه حیوانیه است و مبداء حرکت ارادیه و مهبط سطوت خصم آدم
و معسکر جنود خلیفه اعظم و سریر سلطنت سلطان و پرده دار جمال حضرت انسانیت
مرتبه سابعه بشریت است که گاهی آدم گویند و گاهی بشر نامند و

ان

و این مرتبه مخزن اسرار الهی و محل انوار نامتناهی است خلیفه رحمن و عرش
حضرت سبحان است وَهِیَ الجِسرُ المَمدودُ بَینَ الجَنَّةِ وَالنّارِ وَاَکبَرُ حُجَجِ
اللهِ عَلَی الخَلقِ وَالبَرزَخُ ذُو الجِهَتَینِ وَالمِیزانُ ذُو الکَفَّتَینِ
آخر مراتب اراضی سبع و ثانی مدارج سموات سبع ارض مبدء ظهور حضرت
قائم بر عالم صغیر عجل الله فرجه اشاره باین است هُوَ سَماءُ دُنیا بِوَجهِهَا الرُّوحانی
نیز زمین است ظهور قائم در عالم صغیر بر این است و برداشتن متضادات از آن
است چون مولد شیطان و محل ملک و پریان است یَملَأُ الاَرضَ قِسطاً وَعَدلاً
در آن است قیامت صغری وقت استقامت او و واقع ناهمواری و کجی از او
مرتفع زجاجه نور و کوه طور و کتاب مسطور اشاره باطوار ظهور او ست آینه سراپا
نماست ذات او در خفاست در عین آنکه عین جمله قوا است غیر او در مملکتش هیچ
نیست با آنکه از جمله اعتبار بریت مقام کن حال او اَلَستُ بِرَبِّکُم باقوی مقال او
ندای لِمَنِ المُلکُ در دهد و از غیر خویش در ملکش جواب نشنود مسجود ملک و معبود ماتحت
فلک عبودیتش عین ربوبیت ربوبیتش ظهور الوهیت در ذات بیرنگ و از زنگ
آلایش طبع گرفتار چندین هزار زنگ و این بیت که چون زبیرنگی اسیر زنگ شد

موسیقی با موسیقی درخنک شد   اشاره باین است و مقصود از زنگ و
و بزنگی همین است غایت ایجاد و برگزیده رب عباد وهذه جملة المراتب
الجسمانیة واما المراتب الروحانیة فالحیوانیة بوجه اولیها فان
لها تجردا برزخیا و ارتفاعا سماویا و تعدّ بهذا الوجه
من السماوات والبشریة بوجهها الروحانی ثابتها فانها جسمانیة
بوجه روحانیة بوجه حیوانیة ملکیة کثیفة لطیفة وضیعة
شریفة اطوارها غریبة وشئونها عجیبة و
لذا قیل تعجبا منه   شعر
آدمی زاده طرفه معجونی است   کز فرشته سرشته وز حیوان   گر کند
میل این شود پس ازین   ور رود سوی آن شود به ازان   ان هم الا
کالانعام بل هم اضل   روح القدس فی جنان الصاقوره
ذاق من حدائقنا الباکوره   وهاتان الجهتان منهما اللتان
تتوبل النفس والهام الرحمن وتسدید الملک واغواء الشیطان
مرتبه ثالثه قلب است که طفل متولد از ازدواج عقل و نفس است قلبش نامیده

لتقلبه

لتقلبه فی الخواطر قلب المؤمن کریش العصفور تقلبه
الریاح ظهرا وبطنا و این مرتبه واقع است بین دعوت عقل و
خواهش نفس هر کدام را مطیع شود او شود قلب المؤمن بین اصبعی الرحمن
ربنا لا تزغ قلوبنا از اینجاست   اضطرابش ز جذب نفس و هواست   به
ما در نفس رو آرد در مضیق طبع گرفتار شود ومن اعرض عن ذکری فان له
معیشة ضنکا چون با پدر عقل انس گیرد اضطرابش باطمینان مبدل گردد الا بذکر
الله تطمئن القلوب رضای حق در انقیاد او مر عقل راست سخط حق در پیروی او مر نفس راست
در پیروی عقل بصفات او موصوف شود کما قال تعالی فی وصف المؤمنین
المطیعین للعقل کتب الله فی قلوبهم الایمان وانزل
السکینة فی قلوبهم   و در آمیزش نفس باوصاف او معروف گردد کما
قال تعالی فی وصف المعرضین عن العقل التابعین للنفس
ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ام علی قلوب اقفالها ختم الله
علی قلوبهم فطبع علی قلوبهم و از آنجا که در ذات ساده است و بهر کدام رو آرد
رنگ او پذیرد ائمه هدی صلوات الله وسلامه علیهم و اولیای عظام و مشایخ

کرام

کرام بمراقبهٔ قلب امر میفرمودند و تلقین ذکر قلبی مینمودند و ذکر دوام را که رانندهٔ قلبیت
از ساحت نفس و فکر مدام را که گشانندهٔ اوست بحضرت عقل میشوند و بدوام نخه
معروف شده است از طایفهٔ از صوفیه که صورت مرشد را در تمام احوال نصب العین
خود قرار میدهند دور نیست که مراد از صورت مرشد صورت عقل باشد که مرشد باطنی قلبیت
و اگر مراد صورت مرشد ظاهری باشد منافاتی با هیچ یک از اوضاع شریعت
نخواهد داشت چرا که خیال هیچوقت بصورت بندی نمیماند و چون قلب لابد است
در تمام احوال از توجه بمرشد باطنی که عقل است همچنین خیال هم ناچار است
از توجه بصورت عقل که مرشد ظاهری باشد تا بواسطهٔ این توجه توجه قلب بسلطان
مرشد کامل گیرد و مستحق فیوضات غیبیه گردد که اگر صورت مرشد ظاهری را خیال
در نظر نداشته باشد صورت هواهای نفسانی که بتهای بت تراش نفس اند
هیچوقت از نظر او نرود زیرا که در محل خود مقرر شده است که متخیله که باعتباری
مفکره نامند و از قوای خیال است هیچوقت از صورت تراشی باز نمیماند و تحقیق
اینست که صورت های هواهای نفس بتهای حقیقی اوست کما قال تعالی اَفَمَنِ اتَّخَذَ
اِلٰهَهُ هَوٰیهُ ای هواهای تو خدا انگیز زین خداهای تو خدا بیزار

و از تبعات مقلد که در اصطلاح صوفیه مرید نامند بصورت شیخ و مرشد که در
اصطلاح متشرعه مجتهد جامع الشرائط نامند لازم می آید که صورت شیخ معبود
باشد بلکه چون شیخ را دلیل راه و واسطه بین خود و اله میدانند و مظهر تمام
اسماء و صفات بلکه عین اسماء و صفات میخوانند و معرفت خدا را در وجود او و پیروی
او منحصر میسازند کما قال فی الاخبار نَحْنُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی وَ نَحْنُ صِفَاتُ
اللهِ الْعُلْیَا وَ بِکُمْ عُرِفَ اللهُ وَ بِنَا عُرِفَ اللهُ که بر سبیل حصر هر یک را فرموده اند
چنین میگویند که چون قلب که عقلش نیز گویند حقیقت انسان و رئیس این بنیان
است و عبادت و معصیت و امر و نهی و ثواب و عقاب باو منسوب است
و غیر او از قوای تن به تبعیت او باین دو موصوفند راه عبادت و توجه معبود را
بتوسط شیخ آموخته باید خیال را نیز مشغول صورت ظاهری شیخ داشت که واسطهٔ
این راه و مظهر صفات الله است تا باین اشتغال از اشتغال بصور باطله باز
ماند و بتبعیت و تقلید قلب اشتغال بعبادت ورزد و معین طاعت او گردد
و چون ظاهربین دید او از دایرهٔ متقدرات تجاوز ندارد و بظاهر مظهر معبود که
از عالم تقدر است نظر داشته باشد که اگر چنین باشد در حال عبادت و غیر عبادت

مانع قلب گردد از توجه بحق و باطن شیخ و فی فقه الرضا علیه السلم
وقت تکبیرة الاحرام تذکر رسول الله ص واجعل واحدا من الائمة
نصب عینیک وفی الزیارة الجامعة ومقدمکم امام طلبتی و
حوائجی وارادتی فی کل احوالی واموری وفی قوله تعالی و
ابتغوا الیه الوسیلة اشعار به لان الائمة ع وسائل
بین الخلق والحق تعالی والمتوسل لابد وان یکون متوجها الی
الوسیلة من ای جهة ولا یکون منصرفا الی غیره بوجه من الوجوه
و بحکم صحیحه لا تظن بکلمة خرجت من اخیک شرا وانت تجد لها فی الخیر محملا
تکفیر یا تفسیق اینطایفه بسیار مشکل است چراکه بزرگان اینطایفه اند که بزهد
حقیقی موصوف و بالتجافی عن دار الغرور معروف و بصدق گفتار و کردار که
نتیجه اخلاص است از ایشان است و فقهای اعلام رضوان الله علیهم که
از طریق تربیت قلب آگاه بودند تجدید اینطایفه ننمودند چنانچه در آخر این رساله
اشاره خواهیم نمود و آنچه نسبت باینطایفه داده اند از عقاید فاسده
مثل حلول و اتحاد و وحدت وجود و اباحه و الحاد و زندقه و تناسخ و انکار معاد

و غیر اینها حاشا و کلا که صوفیه شیعه رضوان الله علیهم باینگونه عقاید باطله معتقد
باشند یا اهمال دقیقه از دقایق شرع انور را روا دارند بلکه پیوسته بنا نکن را
امر تصحیح عقاید دینیه و حفظ نوامیس شرعیه میفرمایند و در عقاید تحقیقی اهتمام دارند
که لفظی اطلاق نمیکنند سوای آن لفظی که از شارع رسیده است چه جای آنکه
در اعتقاد تجاوز نمایند اینعقاید که نسبت داده اند از بعض طوایف صوفیه
عامه و قلندریه بروز نماید مرتبه چهارم عقل است و آن جوهریست
مجرد از ماده مستقل در ذات و در فعل نه تقدر در آن راه دارد و نه تجسم
ذاتش بریست از نقایص ماده و فعلش غیر محتاج بآلات طبع عقلش منبع
للذکر المعقولات روحش مانند لانه من الروحانیات بانسان نسبت
دهند هنگام موصوف شدن قلب که حقیقت انسان است باوصاف او
کما قال تعالی کذلک نفصل الآیات لقوم یعقلون
یعنی آیات را تفصیل میدهیم از برای قومی که قلوب ایشان گردیده است
متصف بصفات عقل و گردیده اند صاحب عقل که عقل امیر بالاستقلال
شده است در مملکت ایشان و مقابل این اتصاف ایشان است بصفات

نفس که جهل و جنود او باشد چنانچه در کافی مذکور و تفصیل جنود هر یک
مسطور است وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ بودن قلب است در بین این دو مجاهده
امینت که هنگام زینت دادن نفس صورت هواهای خود را بوعده
دروغ او فریفته نشود بحکم لَا فَتَى إِلَّا عَلِي عنان همت از جانب او مصروف دارد
پیوسته مدد از پیر راه و شیخ اگاه خود خواسته قدم در راه نهد و دامن
متابعت عقل را در دهد و از تسویلات نفس از راه نماند به مضمون
لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ دست تضرع و عجز بدامان پیر خویش زده بهمت شیخ
خار و خاشاک تسویلات را از راه عقل بر اندازد و این مرتبه از انسان
منبع دانش و اول افق عیان است باعتباری روح و به لحاظی جان است
غذائیش تسبیح و مبری از عصیان است صفات مؤمنین و اوصاف او
اخلاق روحانیین اخلاق او و انچه علوم است راجع باوست مدحش در
قران بسیار مناقبش در اخبار بی شمار حکومت او الهی است و مملکتش نا
متناهی حدی اقلیم طبع و حدی از حد بیرون و سرحد پیچید و چون
بحکومت او نفس را مطمئنه نامند و در اعراض از و اماره خوانند چون

در هیچیک متمکن نبود لوائه گویند يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ بفرمان او و
وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا از اوست و سه مرتبه دیگر که روح و خفی
و اخفی است از گفت و بیان مبرّی است و بکشف و عیان هویدا است
و ارضین سبع و سموات سبع کنایه از این مراتب چهارده گانه است در عالم
صغیر قال تعالی اشارة الی تلک المراتب اجمالا وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ
عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا
فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ
الْخَالِقِينَ ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ
وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَمَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ مرتبه هیولویت و جسمانیت را که از
نظرها پنهان است اسقاط نموده مراتب علویه را که ادراک از تفصیلش قاصر است
بلفظ مجمل ادا فرموده از جهة اشاره بدقایق صنع و کمال حکمت و نهایت قدرت
که در خلقت جنبه روحانی انسان بکار برده خود را به بزرگی و احسنیت ستوده و در اخر
ایه اشاره بمراتب روحانی نموده و اینها امهات مراتب انسانند و در هر یک

چندین مرتبه و درجه مندرج است که لا یحصیها الا الله و هریک از مراتب
و درجات نسبت بمادون چندین هزار فعلیت و کمال را داراست علاوه بر فعلیات
مادون که در مرتبه پستر هیچیک نیست و تا مرتبه نازل تر کمالات و فعلیات خود را در نبازد و از
خودیت و استقلال خود فانی نگردد بکمالات و فعلیات مرتبه بالاتر فایز نگردد مثل نطفه که چون
در رحم قرار میگیرد صورت جمادیت و فعلیت او را دارد و از کمالات نباتی بیخبر و بی بهره است
انگاه که فعلیت نطفویت را خلع کرد و از خودیت خود فانی شد فایض شود بر او کمالات
نباتی و محل نزول چندین قوه و فعلیت گردد که در نظر طبیعی بوجه مادی قوه نامند و
و در نظر الهی بوجه الهی ملائکه موکله گویند و همچنین است تا اخر مراتب که نباتی در حیوانی
و حیوانی در بشری و هکذا باید فانی گردد تا از کمالات او بهره برد و در آیه شریفه
وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ تنبیه و اشاره است
بانکه کیفیت سیر مراتب جسمانی مشهود شماست که هرچه را مرتبه نازلتر در باخت یکی برده بلکه
برصد و هزار با عوض دادیم پس چرا طنت و بخل داری در کاهیدن تن و دادن
وجان در راه طاعت و بندگی ما زیرا که ما هرچه از این مراتب گرفتیم با اینکه اعتنا بانها نبود
بهتر و بیشتر عوض دادیم البته انچه را از مرتبه ادمیت که غایت خلقت است بگیریم عوض بهتر

خواهیم داد مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا اشاره
بفنای مراتب و عوض بهتر گرفتن فرموده است مولوی قدس سره   از جمادی
مردم و نامی شدم   وز نما مردم ز حیوان سر زدم   مردم از حیوانی و
ادم شدم   پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم   حمله دیگر بمیرم
از بشر   تا برارم از ملایک بال و پر   از ملک هم بایدم قربان شوم
انچه اندر وهم ناید ان شوم   بار دیگر بایدم جستن ز جو   کل شیء هالک
الا وجهه   و این محقق و مشهود است که سیر انسان در مراتب نازله و ترقی
نمودن او تا مقام بشریت بمحض تکوین الهی و تسبیبات طبیعی است که شعور
و اراده را هیچ مدخلیتی نیست و اما سیر او از مقام بشریت که سرحد غیب
و شهادت است بمحض تکوین الهی و تسبیبات طبیعی نیست بلکه اراده و اختیار
شخص را فی الجمله مدخلیتی است زیرا که هریک از مراتب سابقه را طریق منحصر
و جهه متحد است و امر بسیط که صورت نوعیه هریک باشد مبدا سیر از جهة
واحده تواند شد لکن چون بمرتبه بشریت میرسد چندین هزار راه بعالم حیوانی
و شیطانی براو گشوده میشود و چندین هزار بعالم روحانی که در او قوه تسخیر

۲۳۲۳۹۳
۴۰۹

کردن بر هر یک از این طریق هست و چون این طرق با یکدیگر مخالف و متضادّ اند
مبدا سیر بر اینها امر وحدانی نتواند بود زیرا که افعال مختلفهٔ متضادّه مبادی
متعدّدهٔ متضادّه خواهند و این مبادی متعدّده مجتمع در یک محل نتوانند شد
لِتَضادِّها واختلافِها و چون در عرض یکدیگرند نه در طول توارد و تعاقب
آنها از حکیم جائز نخواهد بود زیرا که لاحق مبطل سابق خواهد بود نه مکمل و این مستلزم
لغو است بر حکیم پس باید مبدا سیر بر این طرق امری باشد وحدانی که بضمیمهٔ
وحدت امور متعدّدهٔ متضادّه تواند مبدا هر یک شود و آن نفس ناطقهٔ
انسانی است که بضمیمهٔ ارادات متضادّه مبدا هر یک از توجّهات متضادّه
تواند شد علاوه مشهود و مسموع است که آنانکه بدرجات عالیهٔ عالم ارواح رسیده
اند و احاطه و تصرف بر عالم طبع یافته صاحب مقام کن گردیده اند بعلم
و اراده و اختیار فرمان برداری ابرار نموده اند و تحمّل مجاهدات و ریاضات
شاقّهٔ شرعیّه شده اند و باوج عالم ارواح ترقی کرده اند و آن کسانی که باطوار
سبعی و بهیمی و شیطانی مبتلا گشته اند باراده و اختیار از طاعت اخیار و طریق
ابرار اعراض نموده نکبت آنها را بر خود قرار داده اند پس معلوم و مشهود است که

ترقی انسان از مقام بشریت بتوسط اراده است و اراده مسبوق است بتصور
مراد و تصور غایت از برای مراد و تصدیق داشتن بترتب غایت بر مراد
و منتفع شدن برسیدن غایت که تا این تصورات و تصدیقات نباشد میل و
شوق و عزم که مبادی قریبهٔ اراده است منبعث نشود و بدون انبعاث
اینها اراده و فعل حاصل نگردد پس هر یک از این طرق که روا دارد باید تصوّر غایت
و تصدیق انتفاع بان غایت از برای آن راه نماید و شک نیست که طرق دنیوی
غایت آنها بالذات عاجلهٔ فانیهٔ دنیویه است مثل لذت اکل و شرب و دفع جمیع
که بمحض وصول فنا پذیرد بالذات و بعضیه ظنیّه است که احتمال بقا ما دام العمر دارد
مثل لذت جاه و سلطنت و تسخیر خلق و حکومت با اینکه اینها نیز قبل از تمام عمر محلّ
فنا و زوال است و البته بفنای دنیا فانی گردد و با شخص در آخرت باقی نماند
بلکه احتمال ضرر در آخرت که دار آقامه است دارد زیرا که تمامی انبیا از اول
بعثت و تمامی اولیا از اول خلافت بغیر تحذیر از دنیا که توجه بطرق مذکوره است
و ترغیب بعضی که توجه بطریق روحانی باشد شغلی نداشته اند بیهوده سخن
باین درازی ننموده البته مظنّهٔ ضرر در ترک آن و اشتغال باین حاصل و نفع

مقدّمه

ضرر مظنون بحکم عقل لازم است و دفع مضر و تحصیل نافع بدون علم باین دو و بکیفیت
ضرر و نفع و کیفیت دفع و تحصیل ممکن نیست زیرا که معلوم شد که افعال ارادی
بدون اقسام مذکوره علم صورت نپذیرند و این علم بدیهی نیست چرا که اقسام بدیهی
از اوّلیات و متواترات و مشاهدات و تجربیّات و حدسیات و فطریات
بیرون نیست و این علم داخل هیچیک نیست علاوه این اگر بدیهی بودی همه در دانستن
مضر و نافع یکسان بودند و هیچکس دنیا را بر عقبا اختیار نمیکرد و همه مؤمن و متقی
میشدند اگر چه قبح این و حسن آن اجمالاً از وجدانیات است پس خلق در دانائی
مضر و نافع محتاج اند بکسب و تحصیل و تحصیل این علم یا بتعلیم و تعلّم است و این را علم حصولی
و رسمی گویند زیرا که به تعلیم صورتی از معلوم در نفس حاصل شود و نفس مرتسم شود
بآن صورت و این طریق طریق حکما و صوریست و فقها و متکلمین نیز بر آن رفته اند
یا بکشف و شهود است که طریقه عرفا و صوفیّه است و سالک راه در بدو
سلوک ناچار است از تحصیل عقاید دینیّه و احکام ضروریّه شرعیّه بطریق
اول هر چند بتقلید باشد تا آخر کار اگر توفیق یار شود بشهود انجامد و عرفا تمام
اهتمام ایشان بحصول علم شهودی است که کمال نجاة را در آن میدانند

فصل اوّل

اگرچه بعضی از آنجا که هر کس بصنع خویش نازد و بر آنند که این طایفه گمراهند
با آنکه در کار خویش سرگردانند و چون علوم کسبیه بسیار و صنایع منشعب اند
و بعضی راجع بدنیاست و بعضی راجع بعقبی و صاحبان هر یک دعوت
بصنعت خویش نمایند و غیر الصنعت را خارج از ملت و کیش دانند که
کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ باید علوم متشابهه را که هر یک احتمال مطلوب دارد
با تشخیص علم مطلوب و کیفیت تحصیل او و صاحبان او بیان نمود تا آنان که
بتوفیقات الهی در طلب علم اخروی بر آیند بدانند که چه علم را باید تحصیل نمایند
و چگونه در طلب باشند و از که اخذ نمایند **فصل اول** در بیان فضیلت
علم علی الاطلاق و اقسام او بدانکه انسان با سایر حیوان در جمیع مراتب
سفلی شراکت دارد و در تمام افعال و آثار و لذّات و الام جسمانی از او
امتیاز ندارد و امتیاز انسان از حیوان بقوّه درک کلیات و تدبیر
ترتّب غایات بر مبادی است و این تدبیر مسبب از علم است و مراد
از ناطق در تعریف انسان به حیوان ناطق همین قوّه است کما قرّر فی محلّه
و مقرر شده است که شیئیت شیء بصورت و مابه الامتیاز است نه بماده

و ما به الاشتراک پس انسانیت انسان و شرافت او بقوه درک و شعور است
خَلَقَ الإِنْسانَ عَلَّمَهُ البَیانَ اظهار امتنان بدادن بیان است که منبع
دانش و بیان است وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ اشاره بشرافت انسانست
و نِعْمَ ما قال المولوی ای برادر تو همه اندیشه ما بقی تو استخوان و
ریشه گر بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی
پس آنکس را که دانش و شعور بیشتر انسانیت و شرافت کاملتر خواهد بود
زیرا که مراتب و اقسام دانش یکسان نیست چنانکه معلوم شود و هر قدر
شعور کمتر باشد انسانیت ضعیف تر تا بدرجه سفها و مستضعفین و صبیان که
شعور انسانی بالقوه دارند نه بالفعل اگرچه صورت انسانی بالفعل دارند
کما قیل جان نباشد جز خبر در آزمون هر کرا افزون خبر جانش فزون
و از جهة فضیلت دانائی است که انسان با صغر جثه تسخیر حیوانات عظیم الجثه
مینماید و امثال سباع درنده را بدام آورنده است گرنه شرافت دانائی
بودی جن و پری را از کجا مسخر نمودی و ملک را از فلک چگونه ربودی و به آیه
تَنَزَّلُ المَلائِکَةُ کی او را ستودی هَلْ یَسْتَوِي الَّذِینَ یَعْلَمُونَ

وَالَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ در شرافت دانائی این بس که هر کس دانا تر
از خویش را در صنیع و ملت و کیش مقدم دارد و بی دانا در هیچ پیشه قدم نگذارد
نفوس بر فضلش مفطور با آنکه در حجاب هوا مستورند اهل هر صنعت دانائی
آن صنعت را کمال دانند و عجز از درک دقایق از آن نقصان شمارند بلکه گردش
جهان و دوران زمان بر دانائی است چه تولد موالید و حرکات افلاک
مسبب اند از صور علمیه نفوس فلکیه و افعال عباد از تعمیر بلاد و مصالح
معاش و تحصیل معاد از صور خیالیه انسانیه است نیست وش باشد
خیال اندر جهان تو جهانی بر خیالی بین روان بر خیالی صلحشان و
جنگشان بر خیالی نامشان و ننگشان بلکه اگر خیال اندک قوه گیرد
بدون توسط جوارح کار کند چنانچه از کرامات بزرگان منقول است
بلکه در ناقصین نیز اتفاق افتاده که بتوهم و خیال صحت از مرض یافته اند
و از اطبا حاذق معالجات نفسانی معروف است و علم علی الاطلاق منقسم
میشود بحضوری و حصولی حضوری آنست که ذات معلوم در مرآت نفس حاضر
باشد و اینجا علم با معلوم متحد خواهد بود و جدائی بین علم و معلوم نخواهد

فصل اول

بود مثل علم داشتن بصور حاصله در ذهن وحصولی انست که ذات معلوم در پیش
نفس حاضر نباشد بلکه صورتی از معلوم در نفس حاصل شود چنانکه صورت شخص در آینه
حاصل میشود و اینجا علم غیر معلوم است زیرا که علم صورتیست که حاصل میشود از معلوم
خارجی در نفس وصورت نفسانی غیر معلوم خارجی است و اینصورت معلوم
بالذات و معلوم بعلم حضوریست و معلوم خارجی معلوم بالعرض و معلوم
بعلم حصولی است اگرچه این مقصود بالعرض است و ان مقصود بالذات لِلفَرقِ بَینَ المَقصُودِ بِالذّاتِ
وَالمَعلُومِ بِالذّاتِ و این صور حاصله از معلومات خارجی و از جمله مخلوقات نفس و مشهودات
اوست کَما حُقِّقَ فی مَحَلِّهِ کُلَّما تَصَوَّرتُمُوهُ بِاَوهامِکُم فی اَدَقِّ مَعانیهِ فَهُوَ
مَخلُوقٌ مِثلُکُم مَردُودٌ اِلَیکُم احتمال کذب اینجاست که علم غیر معلوم است نه اینجا که علم عین
معلوم است زیرا که احتمال تطابق و عدم تطابق که مناط صدق و کذب است
بین شیئ و ذاتش نگنجد پس احتیاج بدلیل و برهان اینجاست نه آنجا کَما قالَ تَعالی
سَنُرِیهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ وَفی اَنفُسِهِم حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم اَنَّهُ الحَقُّ
یعنی مادام که بقید طبع گرفتار و از علم حصولی ناچارند آیات را که از ادله و براهین حقست
باید بر ایشان اظهار داریم انگاه که دیده بینا دادیم و بساحت حضور خود اشنا

فصل اول

کردیم از دلیل بی نیاز شوند که کلفت استدلال بشهود مبدل گردد و حاجت بدلیل نماند
بلکه گفته شود اَوَلَم یَکفِ بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیءٍ شَهِیدٌ که طَلَبُ الدَّلِیلِ
بَعدَ الوُصُولِ اِلَی المَطلُوبِ قَبِیحٌ وَتَرکُ الدَّلِیلِ قَبلَ الوُصُولِ
اِلَی المَطلُوبِ مَذمُومٌ حضوری علم است حصولی بدیهیات سه اش علم است لکن تفاصیل
بان مثبت غیر بدیهیات یقینیاتش خواه به برهان و حکم عقل باشد و خواه بتقلید صادق
علم است لکن وقتی کمال است که بعلم حضوری کشاند بعبارة اخری در اشتداد
و ترقی باشد مطابق مقتضای لطیفه انسانی نه در وقوف یا تنزل که اینوقت وبال خواهد
بود و اسم علم از او خواهند گرفت و اسم جهل بلکه جهل مرکب خواهند داد و چنین
علمی را بزرگان دین که ائمه هدی و شیعیان ایشان باشند مذمت بسیار
کرده اند کَما قالَ العارِفُ الرَّبّانِی الشَّیخُ البَهائِی رَحِمَهُ اللهُ تَعالی

ای کرده بعلم مجازی خوی — نشنیده ز علم حقیقی بوی — سرگرم بحکمت یونانی
دل سرد ز حکمت ایمانی — در علم رسوم چه دل بستی — بر اوجت اگر به بر دستی
تا کی بفرار شعف لیسی — نه مانده کاسه ابلیسی — سؤر المؤمن فرمود نبی — از سؤر
ارسطو چه میطلبی — سؤر آن جو که در عرصات — شفاعت او یابی درجات

در راه طریقت او روکن بانان شریعت او خوکن تا چند ز فلسفه در لافی
وین یابس و رطب بهم بافی علمی که مطالب ان این است وسواس و
فریب شیاطین است این علم دنی که تو را جان است فضلات فضایل یونانیست
و در بعض اشعار خود اشاره فرموده بعلم حضوری و علم حصولی که راه بر شود بعلم
حضوری و مدح نموده بقوله علمی بطلب که تو را فانی سازد ز علایق جسمانی ۷
علمی بطلب که بدل نور است سینه ز تجلی او طور است علمی بر خوان که کتابی
نیست یعنی ذوقی است و خطابی نیست علمی که نسازدت از دو دنی
محتاج به آلت قانونی علمی بطلب که نماید راه از سر ازل کندت آگاه ۷
علمی بطلب که جدالی نیست حالی است تمام و مقالی نیست علمی بطلب که
گزافی نیست اجماعیست و خلافی نیست علمی که دهد بتو جان نو علم
عشق از من بشنو حصولی را درسی و رسمی و جدالی نامند حضوری را ۷
کشفی و شهودی و لدنّی خوانند حضوری را مسلک متحد و غایت واحد
العلم نقطة بران شاهد است اگر سالک متعدد باشد کثّرها الجاهلون
کنایه از تعدد ایشان است و در عین تعدد باتحاد و اتفاق موصوفند

که اِنَّمَا الْمُؤمِنُونَ اِخْوَةٌ وَهُمْ يَدٌ وَاحِدَةٌ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ اختلاف
اینجا نیست سالکش از نزاع بریست انچه مایهٔ نزاع است از ایشان دور و
بدنیای نزاع انگیز غیر مغرورند و بترک رزق و تلبیس مسرورند رخت
تلبیس از بر اندازند از سر خویش افسر اندازند اندران پا برهنه قومی را
بر سر از عرش سایبان بینی و اندران سر برهنه جمعی را پای بر فرق
فرقدان بینی درسی را طرق متعدد است و مقصد متفرق و هر یک با
دیگری مخالف جدال را سبب است و نزاع را باعث و علم رسمی منقسم میشود
بسوی علوم مستحدثه فی الاسلام و غیر انها و علوم مستحدثه یا تعلق دارد بقصد بالفاظ
لغت عرب عموماً یا خصوصاً یا نه اوّل را علوم ادبیه و عربیه نامند و اقسام
او دوازده است با فنّ تاریخ و آن صرف و اشتقاق و نحو و معانی و عروض و قافیه
و قرض الشعر و لغت و تفسیر و درایت و تجوید است و علم تاریخ را از ادبیه شمرده اند
با انکه نه مستحدث است نه علمیّت دارد زیرا که تاریخ علم داشتن است بوقایع صحیحه
و انساب خاصه و هر یک از علوم را که از جملهٔ فنون و صناعات شمرده اند
عبارت است از مطالب کلیه که راجع باشند بسوی موضوع واحدی و علم رجال

بايد

فصل اول

اگرچه علمیت ندارد لِبَحْثِهِ عَنِ الْمَوْضُوعَاتِ الْخَاصَّةِ لکن از علوم شمرده اند
و داخل درایت معدود است و ثانی که تعلق بالفاظ نداشته باشد یا باحث است
از عقاید دینیه که ماخوذ باشد از کتاب و سنت و این علم کلام است یا باحث است
از افعال عباد از حیثیت احکام خمسه انها و این را فقه نامند یا تعلق دارد بادله احکام
و مبادی ادله و این را اصول فقه نامند و علوم غیر مستحدثه یا از قبیل صناعات
و پیشهاست چون خیاطت و حیاکت و غیر انها از صناعات و معلوم است که
غایت انها تحصیل معاش و صلاح نظام کل است که تعلق باخرت بهیچوجه ندارد
مگر از باب صلاح معاش که طالب اخرت را جامع حواس است از برای
تحصیل معاد یا علوم حکمیه یونانیه است یا علوم غریبه که در تحت علوم حکمیه
واقعند مثل سحر و کهانت و قیافه و انواع نیرنجات و شطرنج و کیمیا و اعداد و حروف
و طلسمات و رمل و جفر و تسخیرات و منظریات و بالجمله علومی که تحصیل آنها
بامداد شیاطین و ریاضات غیر شرعیه است و حرمت تعلیم و تعلم بقصد عمل
کردن از شارع مطهر رسیده است و علوم حکمیه باعتبار قوه نظری و عملی دو قسم میشود
زیرا که یا تعلق دارد بعمل و از آن علم عمل مطلوب است یا تعلق ندارد بعمل بلکه آن علم خود

فصل دویم

بنفسه مطلوب است و قسم اول اگر آن عمل قلبی و نفسانی است از تهذیب الاخلاق نامند
و اگر آن عمل قالبی و بدنی است بحیثیتی که اصلاح نظام کند و مؤدی بمعاد شود و این یا عمل
شخص است بین خود و خالق و اهل یک منزل که تدبیر المنزل نامند یا عمل شخص است
با خلق مطلقا که سیاسة المدن گویند و قسم ثانی یا باحث است از حقیقت وجود و عوارض او
و این را الهی بمعنی اعم نامند و منقسم میشود بامور عامه و جواهر و اعراض و الهی بمعنی اخص
یا باحث است از کمیات منفصله و متصله و این را ریاضی نامند و منقسم میشود بهیئت و
و هندسه و حساب و موسیقار و در تحت انهاست اسطرلاب و اکر و زیج و مناظر و مرایا
و علم مقدار اعماق و عوالی و عروض و جر اثقال و بعض علوم غریبه سابقه
یا باحث است از جسم طبیعی و منقسم میشود بطبیعیات و فلکیات و عنصریات عنصریات
به بسایط و مرکبات مرکبات ناقصه و تامه تامه بمعادن و نبات و حیوان و
و انسان که از برای هریک فنی و علمی ترتیب داده اند و در تحت انهاست نجوم و احکام
النجوم و طب و غیر انها از علوم غریبه **فصل دویم** در بیان فواید این علوم
بتفصیل و تحقیق اینکه کدام یک از انها راجع است بآخرت و آن علمی است که با خود
آن علم با شخص باقی ماند و در اخرت راه نماید یا اثری از عمل العلم و هرگاه چنین باشد

انفعلم تعلق بدنیا خواهد داشت ونافع در عقبی نخواهد بود زیراکه واسطه در من
نیست واگر تصوّر شود انتفاع بان مثل انضباط معاشش که باعث اطمینان
در طلب معاد است چنانکه در جملهٔ صنایع متصوّر است ومثل تدقیق ذهن که
بعد از طلب علم آخرت سبب این شود که ترقّی بهتر حاصل کرد وآن خارج از
اصل علم خواهد بود علاوه باید انصراف از علم آخرت واشتغال بعلم دنیا
حاصل گردد که بعد در علم آخرت منتفع گردد واین اغراض از مطلوب است بقصد
وصول باو واین معلوم است که جملهٔ حرف غایت انها نیست مگر نظم معاش
وتحصیل صلاح کل در دنیا وهیچ طالب را اشتباه نمی افتد که مطلوب اخروی
در تحصیل این فنون باشد وعلوم مدوّنه در اسلام سوای تفسیر وکلام ودرایت
وفقه تعلق ندارند مگر بالفاظ لغت عرب وواضح است از معرفت الفاظ لغت
عرب در اخرت هیچ انتفاعی نیست زیراکه چندین هزار لغت هست که توبی خبری
ودر دین ضرری ندارد وچندین هزار دین دار بودند که از لغت عرب بیخبر بودند
ودر دین متضرر نشدند بلی فی الجمله استعدادی حاصل میشود در معرفت ترجمهٔ کتاب
واخبار ائمه هدی سلام الله علیهم که اگر بغفلت نگذرانند وبقصد طلب مقصود مداومت

وتفکر نماید متنبه شود بطریق طلب نمودن اخرت واما معرفت مقصود از آن
دو پس بمحض معرفت لغت از برای احدی حاصل نگردد زیراکه در معرفت
وعلم احتمال نقیض نیست واز معرفت ترجمهٔ لفظ غیر از ظن بمقصود که محتمل النقیض است
حاصل نیست واگر از معرفت لفظ راه بمقصود میشود باید ابوحنیفه وفخر رازی عارف
ترین خلق میبودند بمقصود وحال اینکه جناب صادق ع بابی حنیفه فرمود که
یا اباحنیفة تعرف کتاب الله حق معرفته وتعرف الناسخ
من المنسوخ فقال نعم فقال یا اباحنیفة لقد ادعیت
علماً ویلک ما جعل الله ذلک الا عند اهل الکتاب الذین انزل علیهم
ویلک ولا هو عند الخاص من ذریة نبینا وما اراک تعرف من کتابه حرفاً
بلکه اگر معرفت کتاب وسنّت بودی اختلاف در میان نبودی زیراکه صاحبان
مذاهب باطله در این امّت آراء فاسدهٔ خود را بکتاب وسنت مستند
میسازند وباید تمام بر مذهب حق میبودند وعالم بتمام اشیاء لان فیه تبیان کل شیء
ومشکک هر یک از مدعین عارف بعبارات وترجمهٔ لغات بودند پس معلوم است
که معرفت عبارت غیر معرفت مقصود است وعبارت نیز غیر مقصود است

كَمَا عَنِ الصَّادِقِ كِتَابُ اللهِ عَلَى اَرْبَعَةِ اَشْيَاءٍ الْعِبَارَةُ
وَالْاِشَارَةُ وَاللَّطَائِفُ وَالْحَقَائِقُ فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِ وَالْاِشَارَةُ
لِلْخَوَاصِّ وَاللَّطَائِفُ لِلْاَوْلِيَاءِ و پس معرفت کتاب و سنت از روی لفظ محال
و همچنین را از روی لفظ مجال مقال نیست زیرا که از لفظ باتفاق جز مظنه حاصل نیست
و مظنه از مقام علم دور و از ساحت معرفت مهجور از مظنه اختلاف خیزد و از وهم
نزاع روید لِاَنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا بلی تا دست بعالم نرسد
و تقلید عالم میسر نگردد از ظن و احتیاط چاره نیست این تخیل و این تصور لعبت
است تا تو طفلی پس بدانت حاجت است و با امکان تقلید عالم و تحصیل
علم ظن و تخمین در آیات و اخبار مذموم و بسبب سماع علم مرجوم اند بغیر از اتصال
یافتن بمنبع کتاب و سنت معرفت مقصود ممکن نیست و آن شان خلیفه
ربانی است و دیگران را جز تقلید او چاره نیست و از اینجهه در اخبار بسیار ذکر
انحصار علم کتاب و سنت بخود نموده اند و منع از تفسیر برای فرموده اند
و از اینجاست که علما امامیه رضوان الله علیهم در تفسیر آیات و استنباط
احکام از اخبار و اصول مستنبطه از آثار تجاوز نمی نمایند و رای و قیاس

و مظنه و اجتهاد عامه را حرام میدانند و بدون تجاوز کردن از مرتبه عبارات
و رسیدن بمقام اشارات فتوی دادن و قضاوت کردن را نیز حرام
میدانند و قوه قدسیه که در مفتی شرط است عبارت از رسیدن بمقام
اشارات است که استقامت یافتن در تقلید و تبعیت معصوم باشد و چون
این قوه لطیفه ایست خفیه که بسیمای الهی باید که ادراک نماید و بر خود شخص مشتبه
میگردد فضلا عن الغیر اذن و اجازه بصیر را که سلسله اجازه او متصل باشد بمعصوم
در مفتی لازم دانسته اند که بدون ان فتیا حرام و خویش را عالم شمردن کید
و دام خواهد بود بدون قوه قدسیه که اجازه عالم مبین ان است اگر خود
سری و خود رائی اغاز کند و از جهه استنباط احکام و تکلیف نمودن خلق تصرف
در آیات و اخبار نماید و بحق رسد خطا کرده است كَمَا فِي الْخَبَرِ مَنْ فَسَّرَ الْقُرْاٰنَ
بِرَأْيِهِ فَاَصَابَ الْحَقَّ فَقَدْ اَخْطَاَ وَفِي خَبَرٍ اٰخَرَ فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ
زیرا که خیال تا در تبعیت و تقلید بمقام استقامت نرسد بخود سری چون علمیا
هر چه کند خطا باشد اگر چه هم صورت حق نماید چرا که تصرفاتش از شرکت شیطان
و ادراکاتش از تصرف خالی نباشد و کار این دو دبال و خسران است

وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا وسوسه شيطان وخيالات نفس را علم پنداشته
از تقليد وتعلم رو تافته اگر صد دليل از تقليد امثال آورد نه از دليلش
ارامى ونه از برهانش اطمينانى   صد دليل آرد مقلد در بيان   از
قياسى گويد آنرا نه از عيان   ميکند گستاخ مردم را براه   او بجان
لرزان تراست از برگ کاه   وعلم تفسير وفن درايت وروايت چون نظر کردن نسبت
در فرمان الهى وآثار بزرگان واحوال صحابه وتابعين ايشان وبى شک نظر کردن
در کلام خدا وتأمل نمودن در آثار اخيار واحوال ابرار مورث استعداد
اقتدا کردن وپيروى نمودن ايشان است ولامحاله نفس متأثر ميگردد
بحيثيتى که فى الجمله انسلاخى از شهوات ولذات عاجله او را حاصل شود ودر توجه
وطلب لذات باقيه برآيد وتخلق باخلاق بزرگان دين گردد وعمده مقصود
از علم همين است پس بهتر شغلى از براى طالب تفکر نمودن در آيات واخبار خواهد بود که
هر درکه خواهد از براى او گشوده شود چنانچه بزرگان فرموده اند که ما بهر چه
رسيده ايم از پيروى کتاب وتدبر نمودن در ان ومتابعت سنت وسيره شريعت
رسيده ايم واز جهة اين تأثير است که تلاوت لفظ قرآن را امر فرموده اند

لکن بايد معلوم شود که اگر بمحض مهارت در فن تفسير ودرايت شروع در بيان مقصود
نمايد وچون عامه راى وقياس واستحسان را معيار مقصود شناسد ودست او
دامان عالم وقت بدارد بزودى باستدراج حق هلاک گردد زيرا که از فن
تفسير وعلم درايت زياده از تصحيح عبارت وتجويد قرائت وتوثيق وتصحيح روايات
وحفظ ترجمه از غلط محصولى نيست ورعايت مقصود که برسيدن بمقام اشارات
تحصيل شود بحفظ روايت حاصل نگردد مگر اينکه بالکليه از اغراض نفسانى بيرون
آيد وزمام امر بدست عالم بسپارد وشائبه خودخواهى ودنياخواهى در وجود
خود نگذارد تا بدستيارى تعليم عالم از مقام حيوانى تجاوز نمايد وبمقام انسانى
که بينائى مقصود اشارات است دانا گردد آنگاه که عالم وقت او را مستعد
ومستحق تعليم وحکومت يافت اجازه فرمايد که بپيشوائى برآيد پس اگر کسى که
مثل عامه بمحض قوت تصرف خيال واطلاع بر اصطلاحات تفسير واخبار بدون
اجازه عالم وقت که کاشف از قوه قدسيه است ادعاى علم نمايد وخيالات
نفسانى را علم پندارد واعراض از تعلم نمايد از علم بى بهره ماند وبينا
جاهلش نامد اگرچه پيش جاهل عالم نمايد که سمّاه اشباه الناس عالما

ومقصود این جاهل عالم نما رفتن با خرت و توجه بخدا نخواهد بود بلکه هنگامه ساختن
در راه عوام و مستمع خواستن از اشباه الانعام که اگر این مقصود حاصل نگردد
حسرت برد و افغان برارد و اندوه نفس را حسرت دین پندارد   علم
تقلیدی و تعلیمی است ان   کز نفور مستمع دارد فغان   طالب علم است
بهر عام و خاص   نی که تا یابد ازین عالم خلاص   علم و گفتاری که آن بی جان بود
طالب روی خریداران بود   و چون جان علم که قوهٔ مذکوره است حاصل
گردد حاجت بخریداران نماند بلکه خریدار او ملک و بازار او فوق فلک خواهد
بود کما قیل   مشتری ما خدای است و مرا   میکشد بالا که الله اشتری
این خریداران مفلس را بهل   چه خریداری کند یکمشت گل   عاشق آن
عاشقان غیب باش   عاشقان پنجروزه کم تراش   حیف می باید که پشت
ببینند   بر تو بخندند و عاشق نیستند   عزیز من در کتاب و اخبار ناسخ و منسوخ
و عام و خاص و محکم و متشابه میباشد و معرفت هر یک خاصهٔ کسانی است که
لفظ را از معنی خوانند نه معنی را از لفظ دانند چنانچه در فصل اختلاف
اخبار بیاید ان شاء الله و دیگران باید متابعت و تقلید ایشان نمایند

وا ز فرموده ایشان راه بمقصود برند ولذا ورد عنهم ان تفسیر القرآن
لا یجوز الا بالاثر الصحیح والنص الصریح یعنی فهم قران خاص صاحبان
ماست دیگرانرا از ان بهره نیست لان من فهم القرآن فسر جمل القرآن
و هر حوصله گنجایش تمام علم ندارد مگر انکس که از ما شود و از انچه فرموده که قران
و عترت از هم جدا نخواهند شد تا بر من در کوثر وارد شوند معلوم است
که این جدائی نه در لفظ قران و صورت ایشان است بلکه در روح ایشان
و مقصود قران است پس چون معرفت سنت و کتاب خاصهٔ اولی الالباب است
که علماء امت محمد باشند پس اعراض کردن از ایشان و عوز نمودن در عبارات
کتاب و سنت پشت از مقصود کردن است و از بیراهه رفتن راه درخواست
توفیق از اله و پیروی شیخ اگاه است از بیان بیضاوی و زمخشری چه ره بمقصود
بری بیانی جو که از سرچشمهٔ عصمت و طهارت صدور یابد و آن بیان اولیاء صفت
کز همه اغراض نفسانی جداست   صدقوهم هم شموس طالعة
یؤمنوکم من مخازی القارعة   آب خضر از جوی نطق اولیا   میخوریم ای تشنه
غافل بیا   گر نبینی آب کورانه بفن   سوی جو آور سبو در آب زن

وعلم کلام را تعریف کرده اند بعلمی که حفظ عقاید اسلام نماید از تشکیک مشککین و دفع بدعت
مبتدعین و موضوع او عقاید دینیه و ادلهٔ اش مسلّمات و اقناعیات و غایتش
غلبه بر خصم و طریق این علم مجادلهٔ محضه است و مجادله مذمّتش مشهور و مسلّم است
علمی که مجادله را سبب است   نور شش ز چراغ ابی لهب است   زیرا که
جدال اشتغال از خصم باطن است و غفلت از این خصم بقوی جستن بر غیر باعث
شود غلبه و قوه گرفتن او را تا بجائی که بو لهب وار با پیغمبر خویش ستیزد و تیری
جوید فرض عین مجادله است با خصم بین الجنبین که اعدی عدوکم فرمود اشتغال
از او تا باقی است حرام و اصلاح غیر با فساد او ناتمام زهی نادانی دزد را در خانه
گذاری و کالای غیر طلب نمائی دفع دشمن خویش کن که قوی است و چاره مکر او کن که
خفیست جز سپر عنایت پیر بر سر مگیر و غیر تیغ همت او بدست مدار   هیچ
نکشد نفس را جز ظل پیر   دامن آن نفس کش را سخت گیر   گر تو خواهی
ایمنی از اژدها   دستش از دامن مکن یک دم رها   بدانکه فن کلام و صنعت فقه
عامه از مبتدعات این طایفه است خواص را چنانکه باید باین اصطلاحات
و مجادلات حاجت نبود بلکه پیوسته مذمّت مینمودند این طایفه بانکار امامت

بز

باب علم را مسدود یافتند و معیار دین را در اصل و فرع کتاب و سنت
شناختند و بامداد رؤسا و سلاطین بتدوین صحف و دفاتر پرداختند
و بعضی را اصول دین و بعضی را فروع نامیدند چون نصوص در قضایای جدیده
و شبهات وارده نمیدیدند برای و قیاس و استحسانات عقلیه جواب میدادند
و باخبار موضوعه و متشابهات کتاب و سنت استدلال میکردند تا بتدریج
عمل برای و قیاس در میانه این قوم شیوع یافت چنانکه حرمت اینها
خاصه شهرت گرفت کما لا یخفی علی من تتبع السیر و التواریخ اکثری بصوب
معتقد گشتند که حکم الله را تابع رای خود دانستند وَلَوْ اَنَّهُمْ اَقَامُوا الْکِتَابَ
وَالسُّنَّةَ لَعَلِمُوا اَنَّ الْعِلْمَ لَا یُوْخَذُ اِلَّا مِنْ بَابِهِ وَاَنَّ مَا یُوْخَذُ
مِنْ غَیْرِ الْبَابِ جَهْلٌ مُتَشَابِهٌ لِلْعِلْمِ وَاَنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً
وَاَنَّ اللّٰهَ لَوْ سَدَّ بَابَ الْعِلْمِ لَانْسَدَّ بَابُ الْفَیْضِ وَلَسَاخَتِ الْاَرْضُ
بِاَهْلِهَا وَصَارَتِ الْخِلْقَةُ عَبَثاً وَلَا یُعْرَفُ الْحَقُّ مِنَ الْبَاطِلِ
وَمَاتَ النَّاسُ کُلُّهُمْ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً وَضَاعَ مَنْ فِی
اَصْلَابِ الرِّجَالِ وَضَاعَ النَّاسُ حَیَاتَهُ وَمَا تَمَّ اَمْرُ الْاَمْرِ بِاتِّبَاعِ

النبی

النبی وطاعة الولاة والکون مع الصادقین والرد الی اولی
الامر وما تم تکلیف العباد لعدم الوثوق بمن جاز منه الخطا
ولم یکن لله علی الناس حجة وغیر ذلک من التوالی الفاسدة التی ذکرت فی الاخبار
عزیزمن علم حقیقی است یگانه چند وچون دران نیست گاهی نقطه و از حیثیتی نور ش
تعبیر کنند وباعتباری شراب طهورش نامند ازوجهی آب حیوان وحیوة
انسانش گویند باطن انبیاست وحقیقت اولیا هرکس را ایشان جرعه
چشانند بشهرستان علم دری گشایند واز جدال وخلافش رهانید وبعالم وحدت
ویک رنگی خوانند ودرجه ومسلک باهم متحد گردانند اگرچه درصورت متعدد باشند وبشریت
تعدد اعتباری است حقیقت بروحدت خود باقی است چون نور آفتاب که بکثرت
سطوح ومستنیرات کثرت نپذیرد متحد جانهای شیران خداست جان
گرگان وسگان ازهم جداست چون نماند خانها را قاعده مؤمنان
مانند نفس واحده کنگره ویران کنید از منجنیق تا نماند تفرقه در این فریق
علمیکه از مشکوة رسالت ومصباح ولایت اخذ شود ظن وریب در آن راه نیابد
اصله ثابت وفرعه فی سماء العقول تؤتی اکلها للنفوس کل حین

قبله وان نزلت به احدی المبهمات المعضلات هیّألها حشوا
من رأیه ثم قطع فهو من لبس الشبهات فی مثل غزل العنکبوت
لا یدری اصاب ام اخطأ لا یحسب العلم فی شیء مما انکر ولا
یری ان وراء ما بلغ فیه مذهبا ان قاس شیئا بشیء لم یکذب
نظره وان اظلم علیه امر اکتتم به لما یعلم من جهل نفسه
لکیلا یقال له ثم جسر فقضی فهو مفتاح عشوات رکاب شبهات
خباط جهالات لا یعتذر مما لا یعلم فیسلم ولا یعض فی العلم
بضرس قاطع فیغنم تبکی منه المواریث وتصرخ منه الدماء
یستحل بقضائه الفرج الحرام ویحرم بقضائه الفرج الحلال
لا ملیء باصدار ما علیه ورد ولا هو اهل لما منه فرط من ادعائه علم الحق
مضمون حدیث شریف گواه صحت اوست حاجت بتصحیح ندارد واول ازاین دو کس
عابدیست که از امام زمان وعالم وقت تکلیف خود را اخذ نکرده آغاز عبادت
وسلوک نماید وخلق را بطریقه خود دعوت نماید چنانکه عادت متصوفه
اینها بوده وثانی عالمی است که علمش را از صاحبان علم تحصیل نکرده باشد بلکه از صحف

وتعلیم امثال رای وقیاس تحصیل نموده باشد بدون اذن واجازه از صاحبان
اجازه ادّعای قضاوت نماید وَقَد رُوِیَ اَنَّ هٰذا مَجلِسٌ لا یَجلِسُ فیهِ
اِلّا نَبِیٌّ اَو وَصِیٌّ اَو شَقِیٌّ چون نبوّت ووصایت منفی است جز شقاوت
وضلالت باقی نیست وعلم اصول عامّه از تعریف فقه ایشان مستغنی از تعریفات است
واما فقه شیعه رضوان الله علیهم پس حقیقتی است ازلی که دست حدوث از
دامان جلالش کوتاه وتا ابد باقی است که گرد فنا بر ساحت عزّت او راه نیابد
واین حقیقت احدی الذات است وباعتبار نشأات وتطورات بالعرض کثرت
پذیرد ودر هر نشأه اسمی ووصفی گیرد در ازل علم ذاتی وقائم بالذات است اوّل
ظهورش مقام واحدیّت وکثرت اسماء وصفات است تجلّی بر خویش نمود بمقام
معروفیت وعلم فعلی ومشیّت ظهور فرمود بر ممکنات جلوه گر آمد در نشأه باراده
وعلم اجمالی وقلم اعلی وامام مبین مسمّی گشت در مرتبه قضاء اجمالی ولوح محفوظ
وام الکتاب وکتاب مبین موصوف شد بعالم تفصیل تنزل فرمود بعلم تفصیلی وقدر
علمی ولوح محو واثباتش نامیدند ودر مرتبه قضاء تفصیلی وقدر عینی وکتاب محو
واثبات ومتشابهات عینی وکتاب مسطورش خواندند لباس لفظ وعبارت

وجا

وجات نقش وکتابت پوشید زبور وتورات وانجیل وقرآن گردید چون سیر نزولی
بانتها رسید به سیر صعودی برآمد تا خورشید این حقیقت از مغرب انسان طالع گشت
وطالب اصل خود گردید اسمش فقه شد باصل خود پیوست وآغاز دعوت نمود خلعت
نبوّت وولایت گرفت پس این حقیقت در مراتب نزول مسمّی بنقطه نبت ودر مراتب صعود
چون بمقام انسانی رسید وسیر تکلیفی آغاز نمود بمبانی جامع ومقتضی حاصل گشت
اسمش فقه شد چون سیر بانتها رسید اسم فقه برگزید ونام نامی نبوّت وولایت بخشید
زیرا که فقه را تعریف نموده اند بِعِلمٍ دینیٍ یُتَوَسَّلُ بِهِ اِلی عِلمٍ آخَر مطلق فهم چنانکه در لغت
گاهی اطلاق شود واختصاص باحکام شرعیّه فرعیّه مستنبط از ادلّه تفصیلیه من باب
مواضعه واصطلاح است که از جهت غلبه استعمال اختصاص ببعض افراد یافته
واطلاق نکردن بر علم خدای تعالی وملائکه وانبیاء واولیا از آنست که ذکر شد
نه از باب اصطلاح زیرا که این اطلاق باتّفاق حادث است پس فقه امامیه اعزّهم الله
عموم دارد مراتب ثلثه علم را که آیات بیّنات باشد یعنی عقاید دینیه حصولیه نسبت
بمبتدین وشهودات آیات نسبت بمتوسطین وتحقیق باقسن بآیات مذکوره نسبت بمنتهین
که مراتب ثلثه یقین است وفرائض عادلات یعنی علم النفس والاخلاق وسنن قائمات

یعنی

یعنی علم الابدان و احکام النبوات و اصولش اصل شجره طیبه فروعش
فی سماء النبوة و الولایة توتی اکلها للمؤمنین کل حین انما انت منذر
ولکل قوم هاد شاهد این آیات محکمات هن ام الکتاب
آنرا اصول یعنی اصطلاحات کلام و اصول و اخر متشابهات مبینات التاویل
عند اولی الالباب آنرا فروع یعنی قیاسات و استحسانات عامه بفروع تخصیص
به بعض افراد در عرف متشرعین است در آیات و اخبار بر عموم خود باقی است
و علوم حکمیه یونانیه اگرچه در بادی نظر بنظر می آید که تحصیلش نافع باشد از جهة
اینکه علومی است عقلانی یقینی و ادراکاتی است روحانی اخروی معرفت است
بصیرورة الانسان عالما عقلیا مضاهیا للعالم العینی
یعنی عالم شدن بحقایق الاشیاء علی ما هی علیه مقیاست بالتشبه بالاله علما
و عملا تفکر است در آیات آفاقی و انفسی تعقل است عجایب کتاب و بطون او را
نظر کردن است در مبدء اعلی و اسماء حسنی و صفات علیای او تدبر است
در معاد و احوال قیامت و احکام نبوت و ولایت و آفات نفس و فضایل و
رذایل آن تیقن کردن است بالله و ملائکته و کتبه و رسله بینا شدن است

بدنیا و آفات و انقلابات او و غباوت طالبان و خواستگاران آن اشتغال است
بعقبی و راحت و فراغت یافتن از دنیا و در کلام مجید و آثار اخبار مدح ترک
بسیار و طالبش را از ابرار و معرضین را از اشرار شمرده اند با این همه
میگوییم فنون طبیعی سوای علم النفس و اقسام ریاضی بالتمام باحث اند از احوال
جسم طبیعی و کمیات آن و این انصراف است از مهمات و مفروضات که احوال
قلب و آفات آن باشد و اشتغال است بادنی المصنوعات و اخس
المدرکات باستعمال المتخیلة و قواها الظاهرة و الباطنة
و جمع کردن بین تصرف خیال در محسوسات دنیویه و بین توجه قلب معقولات
اخرویه از برای نفوس ناقصه بشریه محال الدنیا و الآخرة ضرتان لا یجتمعان
بر طالب عقبی اشتغال بدنیا حرام و بر طالب دنیا توجه بعقبی ناروا و ناتمام است
سالک تا سیر بانتها نرساند و در کثرت جمال وحدت مشاهده نماید التفات
بما دون آن را از دست ندهد و منع مدارک جزئیه از التفات بمدرکات صوریه باید
نماید اگرنه هر یک را قاطع طریق یابد و از رفتن بسوی مطلوب خویش باز ماند
اشتغال بکثرت کسی تواند که او را هیچ نقص نماند تا الیت تشنگان دادی ضلالت را

از مهالک جهالت رهاند جمیع صورت با چنین معنی ژرف می نماید
خرد زر سلطان شرف سیر آیات آفاق و انفس را فایده دانند و تحصیل این علوم را
ممدوح شمارند این اشتباه از اهمال جهات و اختلاط حیثیات خیزد زیرا
که آیه باید آینه باشد که او را در نظر حکم نماند جملگی ذی الآیه نماید چون آینه
منظور آید صورت مستور ماند آینه‌بینی را دیده باید که سرمه ارادت کشیده باشد
وجدانی خواهد که از جام ولایت جرعه چشیده باشد باحث اجسام از طور مصنوع
تجاوز ندارد و حیثیت صنع را در نظر ندارد عاشق صنع خدا با فر بود
عاشق مصنوع او کافر بود رَضُوا بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا
ذٰلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ چرا که پایه علم ایشان از تعمیر ظلمتکده طبع نگذرد و پر از
خفاش استند لاشان باوج صنع نرسد اندر این سوراخ بنائی گرفت
در خور سوراخ دانائی گرفت و علوم الهی چون بحث است از حقیقت وجود لا بشرط
که فن اعلی باشد یا بشرط لا بشرط شی که الهی بمعنی اخص باشد و مطالب بحث
از شئون حقیقت و مراتب اوست که ملائکة الله و کتب و رسل باشند و میگویند
که حقیقت وجود اصل آخرت و مایه تمام خیرات است چنانکه عدم شانی اصل دنیا

ومایه

ومایه تمام شرور است پس ناظر این علوم متوجه بآخرت و باحث از امور اخروی خواهد
بود و علمش اگر محض بحث و جدال و تصویرات خیال نباشد بلکه حاصل شود بتقلید ابرار
و متابعت اخیار و ادراک شود بذوق و وجدان نه محض قیاس و برهان با شخص
در آخرت باقی و نجات جاوید بخشد و در کتاب و اخبار مذمتی از برای تحصیل این علوم
نرسیده بلکه ترغیب بر تحصیل حکمت که دانائی اشیاء علی ما هی علیه باشد رسیده
کما لا یخفی لکن اهل الله که اشراقیین و سالکین اند بر آنند که تحصیل این علم بدون ارادت
و متابعت اخیار و تربیت قلب و تزکیه نفس از جانب متعلم و القاء از راه ظاهر و باطن
از جانب معلم و مرشد محال و محض پیروی بحث و جدال مورث ضلال و مانع استعداد
درک این علم است و مشائیین که صاحبان برهان و پیروان بحث و بیانند
بر آنند که نظر و فکر در تحصیل اسهل و علم حصولی بمحض برهان در نجات کافی است
و حاجت به تربیت و تزکیه و پیروی و ارادت نیست پس میگوئیم که این علم را فلسفه
نامیده اند چون سبب میشود تشبه باله را علماً و عملاً و فلسفه در زبان ایشان تشبه
و تعشق است باله و تشبه تحقق عیاناً وقتی حاصل شود که علم شخص شهودی و حضوری باشد
نه صوری و حصولی بعبارة اخری وقتی تشبه حاصل میشود که علم عین معلوم باشد

بلکه

بلکه عین عالم شود نه غیر معلوم و این دقتی است که شخص متحد با معلوم شود مثل علم
شخص بخود یا محیط بر معلوم شود مثل علم شخص بصور ذهنیه خود بعبارة اخری دقتی
تشبه است که صفحهٔ اعیان بنسبت بشخص مثل صفحهٔ ذهن او گردد که علم باینها عین اینها
باشد زیرا که علم حق صورت زایده نیست و عین معلوم است و تشبه بحق عملاً
وقتی است که صاحب مقام کن شود و تصرف او در عالم عینی مثل تصرف حق
بلکه عین تصرف حق تعالی شود اِنّی اَقُولُ لِلشَّیءِ کُنْ فَیَکُونُ اَنْتَ تَقُولُ لِلشَّیءِ کُنْ
فَیَکُونُ وَکُنْتُ عَیْنَهُ الَّتی بِهَا یُبْصِرُ وَیَدَهُ الَّتی بِهَا یَبْطِشُ وَ
مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ شعر اگر دست علی دست خدا نیست چرا دست
دگر مشکل کشا نیست و تشبه علماً و عملاً ببحث و بیان و نظر و برهان حاصل نگردد
زیرا که نظر و برهان را زیاده از علم حصولی که حصول صورت معلوم و علم رسمیست
اثری نیست و حصول صورت از معلوم که منتهی نشود بحضور معلوم بالنفس را
زیاد گرداند و بر وزر او افزاید چرا که پیوسته محفوظ نفس باشد نه حافظ او چنانکه
شان علم است مَثَلُ الَّذینَ حُمِّلُوا التَّورٰیةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا اشاره باین معنی دارد
علمهای اهل تن حمالشان علمهای اهل دل حمالشان ازمنشات نفس و تصویرات

خیال است باستخدام عقل نه تجلیات حق و اتصال بعالم مثال و تصویرات نفس
از سمت دنیا و عالم کثرت بعد و دو بسوی نفس مردود است نه اینکه از سمت عقبی و
دل بعالم وحدت مرجوع باشد برهان توحیدش از وحدت بی نشان و تهدید لق
غیر سدیدش بذوق عیان نه نفس را از او اطمینان و نه عقل را از او نور ایمان
حکمت دینی فزاید ظن و شک حکمت عقبی برد فوق فلک علم حقیقی را که تشبه
باله است با اغراض نفسانی و وساوس شیطانی طلب و تحصیل نتوانی که الضِّدانِ
لا یَجْتَمِعان و علم برهانی را با جمله اغراض تحصیل توانی بلکه در اغلب اغراض دنیوی معین طلب
گردند و میزان معرفت و تمیز علم اخروی از علم دنیوی این است که هر علمی را که با
اغراض دنیوی تحصیل میسر شود و جمع گردد از سمت دنیا و از سنخ اغراض است که با
انها جمع شود و علمی که با اغراض فاسده جمع نشود و تحصیلش میسر نگردد از جانب عقبی
و نا جنس اغراض است وقال بعض الاعاظم فی الفرق بین العلمین و ذم علم
الدنیا ومدح علم الآخرة اعلموا ایها الاخوان ایدکم الله تعالی و وفقکم
لمرضاته فی مجانبة الهوی و الزهد فی الدنیا ان علومنا هذه محرمة
علی علماء الدنیا الراغبین فیها وهی علوم ذوقیة و معارف

كثيفة مبناها على الذوق والوجدان وان اثبتنا ثانياً علمها
البرهان لكنها يتعذر تحصيلها مع محبة الجاه والترفع و
الاخلال بالتقوى الحقيقية بخلاف سائر العلوم فانها تجتمع
مع محبة الدنيا بل ربما كانت معينة على اكتسابها لما ترى من
المشتغلين بها بتحمل المشاق وسهر الليالي والتكرار آناء الليل
وآناء النهار والصبر على الغربة والاسفار وتعذر الملاذ و
الشهوات وكل ذلك للجاه الوهمي والترفع الخيالي واما علوم
الآخرة فلا تحصل الا برفض محبة الدنيا عن القلب ومجانبة الهوى
فلا تدرس الا في مدرسة التقوى كما قال الله واتقوا الله و
يعلمكم الله فيحصل العلم ميراث التقوى وظاهر ان العلوم المتعارفة
ميسرة من غير ذلك بل مع شدة الحرص على الزخارف الدنياوية و
الرياسات الحيوانية والترفع على العباد والتسلط في البلاد
والاهتمام على الشهرة بين الناس مع غاية التعري والافلاس
فعلم من ذلك فضل علم الحقايق وسلوك طريق الآخرة حيث لم

بكشف

يكشف الا لاولي الالباب حقيقة هم الزاهدون
في الدنيا ولذا افتى بعض الفقهاء اذا اوصى رجل بماله
لاعقل الناس يصرف الى الزهاد لانهم اعقل الخلق
اگر صورت حکمت علم بودی اختلاف را در آن راه نبودی با اینکه بدیهیات و
وجدانیات حضرات سلاک در میانه حکما صورت محل اختلاف شده است مثل مسئله
اصالت وجود و وحدت حقیقت او که بدیهی است در نزد اهل الله و تمام عقاید دینیه
باین دو برگشت دارد مثل مسئله علم حق تعالی شانه و معاد و غیر اینها اختلاف دلیل حیرت
ضلالت علم صورت وحدت و هدایت از غیر راه ارادت آنچه تو را حاصل آید
ظلمت و جهالت باشد حکایت کوران و معرفت پیل معروف زیاده از آن برهانی
حاصل نیست اگر شمع هدایت پیر در دست ارادت هر یک بودی اختلاف کجا نمودی
در کف هر کس اگر شمعی بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی چون
صورت حکمت از دنیاست مایه غرور و بینش او تار و ز کور بینش نیست حکمت
دنیا چشم قیامت بینی دهد و پای آخرت روی بخشد ز انتقدم و بن عقل رو بیزار شو
چشم غیبی جوی و برخوردار شو گر نه فضلش پی بردی هر فضول کی فرستادی

١٣

خدا چندین رسول بیچاره از غرور کناره گیر و سینه را از فضلات دیو تهی
و سر بر پای رسولان غیبی گذار   خاک شو مردان حق را زیر پا   خاک بر فرق
حسد کن همچو ما   صورت حکمت اگر با سلامت نفس تحصیل شود فی الجمله استعدادی
بخشد که اگر باشراف متابعت و ارادت فایز گردد و در طلب علم آخرت بر آید تربیت
دار باش شیخ در گیرد ولکن ساعتی بصدق خدمت نیکان کردن در افاده این استعداد
بهتر از چندین سال تحصیل حکمت کردن است لانّ جلوس ساعةٍ
عند العالم خیرٌ من عبادة سنةٍ   و اگر العیاذ بالله با اغراض فاسده
و هواهای کاسده تحصیل شود شقاوت ابد بخشد و با علماء دین مایهٔ حسد گردد انان که با
بزرگان بو جهل وار همسری نمودند باینگونه علوم مبتلا بودند علم عالم را چون علم
خویش پنداشتند   همسری با انبیا برداشتند   اولیا را همچو خود پنداشتند
این ندانستند که چون پرده از کار و بار بردارند که این علم مردار عالمی را افسرده کند
گر بکاوی کوشش اهل مجاز   تو بتو گنده بود همچون پیاز   هر یکی از دیگری بی مغزتر
صادقان را یک ز دیگر نغزتر   علم حصولی بجمله انواعش اگر بدون متابعت عالم
واخذ از او تحصیل شود مکنونات نفس خواهد بود که بروز یابد نفس بوصف ارادت

وتقلید عالم هیکل شیطان است و بروز مکنونات او ظهور فضلات شیطان است کما
قال الشیخ ره   دل که فارغ شد ز مهر آن نگار   سنگ استنجای شیطانش شمار
وین خیالات محال و این صور   فضلهٔ شیطان بود بر آن حجر   قال صاحب
الاسفار بعد ما استبصر بعلوم الابرار و استنار قلبه بمتابعة الاخیار
و استندم علی تضییع العمر فی تلک الافکار والحقّ انّ اکثر المباحث المثبتة
فی الدفاتر المکتوبة فی بطون الاوراق انّما الفائدة فیه مجرد الانتباه
والاحاطة بافکار اولی الدرایة والانظار لحصول الشوق الی الاصول
لا الاکتفاء بانتقاش النفوس بنقوش المعقول والمنقول فانّ
مجرّد ذلک مما لا یحصل به اطمینان القلب و سکون النفس و قرار
البال وطیب المذاق بل هی مما یعدّ الطالب لسلوک سبیل
المعرفة والوصول الی الاسرار ان کان مقتدیا بطریقة الابرار متصفا
بصفات الاخیار ولیعلم انّ معرفة الله و علم المعاد و علم طریق
الاخرة لیس المراد بها الاعتقاد الذی تلقّیه العامی والفقیه
وراثة وتلقّفا فانّ المشعوف بالتقلید والمجمود علی الصور لم

ينفتح له طريق الحقائق كما ينفتح للكرام الالهيين ولا يتمثل له ما ينكشف للعارفين المستصغرين لعالم الصورة واللذات المحسوسة من معرفة خلاق الخلائق وحقيقة الحقائق ولا ما هو طريق تحرير الكلام والمجادلة في تحسين المرام كما هو عادة المتكلم وليس ايضا هو مجرد البحث البحت كما هو دأب اهل النظر وغاية اصحاب المباحثة والفكر فان جميعها ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج يده لم يكد يريها ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور بل ذلك نوع يقين هو ثمرة نور يقذف في قلب المؤمن بسبب اتصاله بعالم القدس والطهارة وخلوصه عن الجهل والاخلاق الذميمة والاخلاد الى الارض والركون الى زخارف الاجساد واني لاستغفر الله كثيرا مما ضيعت شطرا من عمري في تتبع آراء المتفلسفة والمجادلين من اهل الكلام وتدقيقاتهم وتعلم جربزتهم في القول وتفننهم في البحث حتى تبين لي آخر الامر بنور الايمان وتأييد الله المنان ان قياسهم عقيم وصراطهم غير مستقيم فالقينا زمام امرنا اليه

والى رسوله النذير المنذر فكل ما بلغنا منه تعالى آمنا به وصدقناه ولم نحتل ان نتخيل له وجها عقليا ومسلكا بحثيا بل اقتدينا بهداه وانتهينا حتى فتح الله على قلبنا ما فتح فافلح ببركة متابعته وانجح ولا تشتغل بترهات عوام الصوفية من الجهلة ولا تركن الى اقاويل المتفلسفة جملة فانها فتنة مضلة وللاقدام عن جادة الصواب مزلة وهم الذين اذا جاءتهم رسلهم بالبينات فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما كانوا به يستهزؤن وشیخ بهائی علیه الرحمه در جملهٔ اشعارش حملهٔ علوم صوری را مذمت فرموده پاره گذشت وبعضی این است تو بغیر علم عشق ار دل نهی سنگ استنجا به شیطان میدهی شرم بادت زانکه داری ای دغل سنگ استنجای شیطان در بغل لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی ای مدرس درس عشقی هم بگوی چند ازین فقه و کلام بی اصول مغز را خالی کنی ای بو الفضول

دل منور کن بانوار جلی | چند باشی کاسه لیس بو علی
ایها القوم الذی فی المدرسه | کلما حصلتموه وسوسه
فکرکم ان کان فی غیر الحبیب | مالکم فی النشاة الاخری نصیب
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفواد | کل علم لیس ینجی فی المعاد

وَلَمَّا كَانَ حُصُولُ الْعِلْمِ مِنْ غَيْرِ اَهْلِهِ جَهْلاً مُرَكَّباً وَبَاعِثاً لِظُلْمَةِ النَّفْسِ وَبِاسْتِحْكَامِهِ يَصِيرُ النَّفْسُ ذَاتَ دَآءٍ عَيَاءٍ لَا يُمْكِنُ عِلَاجُهَا قَالَ بَعْضُ الْعَارِفِينَ اَلْخُرُوجُ مِنَ الْجَهْلِ جَهْلٌ وَالْخُرُوجُ اِلَى الْجَهْلِ عِلْمٌ اَيِ الْخُرُوجُ مِنَ الْجَهْلِ الْبَسِيطِ اِلَى الْعِلْمِ الْحُصُولِي وَالنُّقُوشِ النَّفْسَانِيَّةِ جَهْلٌ مُرَكَّبٌ لَا يُمْكِنُ عِلَاجُهُ وَالْخُرُوجُ مِنْ هٰذَا الْعِلْمِ اِلَى الْجَهْلِ عِلْمٌ

شست و شوئی بده انکه بخرابات درای | تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
پس چرا علمی بیاموزی ببرد | کش بباید سینه را زان پاک کرد

علم ازین اهل آموختن مانع تحصیل علم شرعی و فقه نبوی و منافی پیروی است و معاد

علم

تاثیر نفوس کامله و لوی است زیرا که نقاش بر صفحهٔ ساده نقش زند و کاتب بر کاغذ غیر مکتوب نویسد و علم اخلاق که علم النفس و تهذیب الاخلاق نامند و آن علمیست متعلق بنفس انسانی و احوال او از رذایل و خصایل بجنتی که از صفات رذیله پاک و بصفات جمیله آراسته گردد و منقسم میشود بعلم نفس و اطوار او از نزول و صعود و داخل اطوار نفس است ولایت و نبوت و رسالت و ارادت و انواع مکاشفات و کرامات و احوال قیامت و معاد و بعلم طریق تزکیهٔ نفس و مطیع گردانیدن او و از برای عقل و سلوک عبارت از این است حکما صورت در قسم اول چون کوران با عصای برهان رفتند و هر یک از قیاس خود صورت گرفتند و در ورطهٔ اختلاف افتادند نتیجهٔ برهان جز حصول صورت در اذهان نیست و تحصیل صورت نفس مایهٔ غفلت از نفس خویش حاصل برهان ادراک کلی است و مطلوب ادراک نفس شخصی است شخصی را بمشترکات کی توان شناخت بلکه بمشخصات باید او را یافت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ هر که خود را شناخت خدا را شناخت نه هر کس نفس کلی را دانست خدا را شناخت و همچنین اَعْرَفُ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ اَعْرَفُكُمْ بِنَفْسِهِ اَعْرَفُكُمْ بِرَبِّهِ معرفت و شناسائی

او این

فصل دوّیم

درخور نیست نه در کلی اگر مشغول نفس خویش شوی توانی علم برهانی را مانع یابی و دانی که از آن
نقوشش باید ساده آئی تا درک نفس خود نمائی صاحب برهان در مقام بیان
باز بد زمان نماید و در شناسائی خود حیران و بیاک نفس مانند زنان لرزان
اید وَاِذَا رَاَیتَهُم تُعجِبُكَ اَجسَامُهُم وَاِن یَقُولُوا تَسمَع لِقَولِهِم
كَاَنَّهُم خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ یَحسَبُونَ كُلَّ صَیحَةٍ عَلَیهِم ظاهرش چون گور کافر پر حلل اندرون
قهر خدا عزّ و جلّ از برون طعنه زند بر بایزید وز درونش ننگ میدارد
یزید در طلب مسیح وقت برای اگر بینش خواهی و خضر ایام خویش را بجوی تا دانش
یابی مکمل از پیر ایام خویش تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش چون بخیه
با شیخی تو دور از زشتیی روز و شب سیّاری و در کشتیی و در قسم ثانی که
طریق ترکیه نفس باشد اتباع مشائین برانند که در نجاة اخروی علم تنها کافی و حاجت
باعمال قلبی ندارد و از عقل ناقص خویش بر این مطلب برهان اقامه نمایند
و این خلاف نصوص کتاب و سنت و خلاف ضروری مذهب امامیه بلکه سایر
ادیان است حاجت برد و تزییف ندارد و بعضی بتقلید اشراقیین گویند
قَد اَفلَحَ مَن زَكّیهَا وَقَد خَابَ مَن دَسّیهَا و نجات را بدون این محال دانند

لکن در

فصل دوّیم

لکن در طریق ترکیه نفس بر عقل ناقص خویش اعتماد نمایند علاج امراض نفسانی را
بعقل مریض خواهند چنانکه گفته اند که هر یک از صفات رذیله را بتکرار و مواظبت
بر ضد آن باید دفع نمود تا نفس از او پاک شود و ضدش ملکه او گردد این نداند
که تا شخص علیل است هر چه کند علت افزاید و هیچ علت از خود دفع نتواند و بر فرض
دفع علتی علت دیگر مستحکم تر گردد که دَاءُ العَلِیلِ عَلِیلٌ هر چه گیرد علتی علت شود
کفر گیرد ملتی ملت تقید بمواظبت بر عملی علاجی است نفس را و تشخیص رذیله از جمله
بی نور شیخ بسیار مشکل زیرا که صفات عقلانی و نفسانی متشابهانند و تاویل هر یک کار
راسخین فی العلم و بنیانان الهی است و بر فرض تشخیص در مدتی از عمر یک رذیله
از خود توان دور نمود و بر فرض دور نمودن باشتغال و ورزیدن بغیر او در
نفس ممکن باید بجز آب همت شیخ این کثافت را مشوی که پاک نگردد و بتعبیر صیقل
تلقین پیر این ضلع کج را باستقامت میار که در هم شکند نفس را چندین سر است زهر
سر پنهان بهر سری که رد آری فرصت یابد و از دیگری نور از سر زند و از
زهر آن امان نیابی تا هلاک گردی نفس را چندین سرست و هر سری از
فراز عرش تا تحت الثری امان خواهی در پناه شیخ آگاهی گر برد آب روی

چون

خوشش برخاک پای او ریز   حاصل آن کز زهر نفس دون گریز   نوش کن
تریاق مرشد چیست و تیز   نفس چون با شیخ بیند کام تو   از بن دندان شود
او رام تو   و علم سیاسة المدن و تدبیر المنزل که ان علم داشتن است با فعال
عباد بر وجهیکه مؤدی شود بحسن معاد و در اصطلاح ما عبارت از فقه شناسند پس
این علم خاصه کسانی است که بوحی الهی معروف و بتحدیث ملکی موصوفند زیرا که
افعال عباد از عالم کثرت تجاوز ندارد و در ربط انها بمعاد که عالم وحدت و ضد
کثرت است در نهایت اختفاست چنانکه معاد در احساس مدرکی ادراک
نتواند کرد ربط افعال را بمعاد نیز ادراک نتواند کسی شایسته این ادراک
است که معاد هر کس مشهود او باشد بلکه خود عین معاد او باشد و اسرار
هر یک را معاینه ببیند تا داند که کدام حرکت از راه سیر او را بمعاد میرساند
کدام نماید و کدام عمل از معاد باز دارد که نهی نماید و نیستند مگر انبیا و اوصیا
ایشان و دیگران را بغیر تقلید ایشان راهی باین علم نیست کما قال علیه السلام
غرّبوا او شرّقوا فانّه لا یوجد العلم الّا ههنا و از اینجا ظاهر میشود سر
نسخ شرایع و سر نسخ در اخبار نبوی و ولوی و سر اختلاف اخبار چنانکه

بیاید انشاء الله و معلوم میشود که حسن و قبح افعال که بحیثیت ایصال و عدم
ایصال بمعاد باشد عقلی نیست و عقل بشری از ادراک آن عاجز است
و هیچکس از صاحبان عقول با اختلاف مذاهب در این اختلاف
ندارند سوای منکرین و صابیت که بعد از اعتماد بر استحسانات عقلیه ناچار
حسن و قبح افعال را عقلی گفتند و برای و اجتهاد در پی استنباط تکلیف
عباد رفتند و ایضا معلوم میگردد که احتیاج بخلیفه از جانب خدائی
از آن است که ذکر شد نه از این جهه که ذکر کرده اند که خلق مدنی بالطبع اند
و از اجتماع اختلاف آید و کسی باید که رفع اختلاف نماید و آنکس باید
ممتاز باشد بچیزیکه ابنای نوع از او عاجز مانند و با اعتراف برتری هنگام اختلاف
باو رجوع نمایند تا نظام معاش در اجتماع اختلال نپذیرد زیرا که انتظام
نظام از سلاطین و حکام نیز آید بلکه چون اهتمام انها با نتظام دنیا
و تعمیر صورت بهتر است انتفاع دنیوی از سیاست انها بیشتر است
کما قال ع انتم ابصر بدنیاکم منی و انا ابصر باخرتکم منکم   چنانچه مشهود است
از ملل باطله و دول خارجه   **فصل سیم**   در بیان علمی که راجع است باخرت

نقل فی الکافی عن ابی الحسن الاوّل ع انه دخل رسول الله ص المسجد فاذا جماعة قد اطافوا برجل فقال ص ما هذا فقیل علّامة فقال ص وما العلّامة فقالوا اعلم الناس بانساب العرب ووقائعها وایّام الجاهلیة والاشعار العربیّة فقال النبی ص ذاک علم لا یضرّ من جهله ولا ینفع من علمه ثمّ قال النبیّ ص انّما العلم ثلثة آیة محکمة او فریضة عادلة او سنّة قائمة وما خلاهنّ فهو فضل منحصر فرمود علم را بمراتب ثلثه که عقاید دینیه عقلیه و اعمال قلبیه نفسیه و افعال بدنیه شرعیه باشد و نفی فرمود اسم علم را از ماسوای این مراتب و انها را فضل نامید اگرچه اسم علم باعتباری بر همه اطلاق میشود چنانکه بیاید انشاء الله و بان اعتبار نسبت علم و جهل بنفس صنعت تاریخ داد ص بدان که علم از جمله صفات جمالیه حق است تعالی و قائم بالذات و عین ذات است و ذات باری تعالی مرکب از شئ و شئ نیست چنان که ممکنات مرکب‌اند از ماهیت که جهة تعین و امتیاز از سایر موجودات است و وجود که جهة تحقق و اشتراک با سایر موجودات است بلکه ذات حق تعالی

حقیقت صرف است که تعبیر کرده اند بوجود بحت و هستی حقیقی است موصوف بوحدت حقه حقیقیه که از سنخ هیچیک از وحدات معروفه نیست نه وحدت اجتماعی مثل وحدت انسان که باجتماع نفس و بدن و قوای هریک وحدت یافته و مثل وحدت عشره که باجتماع کثرات اسم وحدت گرفته و نه وحدت اتصالی مثل وحدت خط و سطح و جسم و مثل وحدت حلقهای سلسله که باتصال صناعی متحد گشته اند و نه وحدت عدمی مثل وحدت نقطه که فنای خط و عدم مقدار است و نه وحدت عددی که جزء کثرات و مادّه اعداد است و نه وحدت شخصی که ثانی و مقابل او را باشد و نه وحدت صنفی و نوعی و جنسی که صادق بر کثیرین آید زیرا که کثرت را در آن راه نیست نه کثرت اجزاء بالفعل مثل اجزاء عشره و مثل اجزاء انسان و نه کثرت اجزاء بالقوه مثل کثرت متصل واحد و نه کثرت اجزاء تحلیلی مثل جنس و فصل و وجود و ماهیت و نه کثرت محدود و حد و چون کثرت را در آن راه نیست واجب بالذات است زیرا که امکان و وجوب بالغیر مستلزم طریان عدم بالامکان است و امکان طریان عدم مستلزم ترکیب از وجود و ماهیت یا انقلاب یا امکان اتصاف شئ بنفس و ضد و این دو

محالست و چون از ترکیب و تحدید بریست ثانی و مقابل او را نیست
زیرا که ثانی مستلزم ما به الاشتراک و ما به الامتیاز است و این مستلزم
ترکیب و ترکیب مستلزم امکان مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ
ثَنّاهُ وَمَنْ ثَنّاهُ فَقَدْ جَزّاهُ وَمَنْ جَزّاهُ فَقَدْ جَهِلَهُ
چون ثانی و مقابل ندارد هیچ موجودی از وی خارج نخواهد بود که اگر وجودی
از وی خارج باشد و عدّ و ثانی و تجزیه در آن راه یابد و چون وجودی از آن
خارج نیست پس صادقست که تمام وجوداتست بنحو اشرف و اعلا از آنچه
بخیال صاحبان خیال در آید و عن المعصوم علیه السلام فی جواب من قال الله اکبر
مِنْ اَیِّ شَیْءٍ وَهَلْ هُناکَ شَیْءٌ و مراد آنست که وجود حقتعالی
در مقام عالی جامع تمامی وجودات ظلیه فعلیه است که کمالات تمام
وجودات فعلیه را داراست که اگر یک وجود یا کمال یک وجود را
فاقد باشد ناقص باشد و در مقام نازل بفعل خود دارای تمام
وجودات نازله ظلیه است که اگر یک وجود از حیطه فعل حقتعالی خارج
باشد در فعل خود ناقص باشد و وحدت وجود در عین کثرت مراتب

که اشراقیین از حکما و الهیین از عرفا معتقد نیستند آنچه ملاحده
اباحیه قائل شده اند معنی قول ایشان که بسیط الحقیقة کل الاشیاء
آنست که بسیط الحقیقة فی مقامه العالی جامع لجمیع الوجودات
بنحوٍ اشرف من الوجودات الظلیة وفی مقام النازل
جامع لجمیع الوجودات بفعله یعنی لا وجود خارجاً من فعله
ای خدای بینهایت جز تو کیست چون توئی بیحد و غایت جز تو کیست
هیچ چیز از بینهایت مشکلی چون برون آمد کجا ماند یکی و چون ذات
حق تعالی که وجود غنی است بی شائبه ترکیب ماهیت و هستی عین واقعیت
و واقع بذهن نیاید که انقلاب لازم آید پس ذات مجهول الکنه ماند و بعلم
حصولی معلوم نگردد و چون محیط بر کلست الهی بلندی و پستی توئی
ندانم چه هر چه هستی توئی و احاطه و اتحاد با او ممکن نیست بعلم حضوری مشهود
غیر نگردد زیرا که احاطه و اتحاد فرع غیریت و اثنینیت است و غیر و
ثانی او را نیست و هر صفتی که در دار وجود مشهود گردد که از اتصاف وجود
بآن صفت نقصی و ترکیبی بر حقیقت وجود لازم نیاید حقیقت آن موصوف

خواهد بود نه غیر تا ترکیب و تحدید لازم نیاید مثل علم و حیوة و سمع و بصر و غیر
و این صفت عین ذات حق خواهد بود نه
اینها زیرا که اگر حقیقت وجود بآن متصف نباشد لازم آید یا وجود نیافتن
آنصفت که خلاف فرض است یا واجب بودن آنصفت بالذات یا منتهی شدن
بواجب دیگر که منافی توحید است یا کامل تر بودن معلول از علت از حیثیت
معلولیت و این خلاف فرض حیثیت معلولیت است پس آنچه وجود و کمال
وجود است حقیقت حق تعالی آنرا دارا است بنحو عینیت نه بنحو غیریت و
بنحو اشدیت که مقتضای فاعلیت است و کثرت که در دار وجود مشهود است
منافات با وحدت و احدیت حقیقت وجود ندارد بلکه مؤکد احدیت و محقق
سعه و احاطه حقیقت است زیرا که کثرات انحاء وجود از تجلیات حق و تنزلات
و حکایات مراتب نازله وجود است و اگر یک مرتبه از مراتب نازله یا بعض
نکرد و حق تعالی تجلی نفرماید بر آن مرتبه لازم آید تحدید حقتعالی
بآنمرتبه و تحدید مستلزم ترکیب و ترکیب منافی وحدت و احدیت است
و کثرت تعینات و ماهیات از کثرت تنزلات منتزعست و اعتباری است
کما قیل جنبشی کرد بحر قلزم عشق صد هزاران حباب پیدا شد زیرا

که ضعف لازم تنزل و معلولیت است و هرچه بعد معلول بیشتر ضعف بیشتر
خواهد بود و هرچه ضعف بیشتر گردد اعتبارات و تعینات بیشتر هر مرتبه
از وجود اسمی دارد و گر حفظ مراتب نکنی زندیقی زیرا که ماهیات از مراتب
وجود منتزع میشوند و اسماء انحاء وجوداتند تحقق و عینیتی ندارند اِنْ هِیَ
اِلَّا اَسْمَآءٌ سَمَّیْتُمُوهَا اَنْتُمْ وَآبَآؤُکُمْ و چون حقیقت بشرط
لا غیب مطلق و مجهول الکنه و لا اسم اِسْتَأْثَرَ لِنَفْسِهِ بود و چهره معشوقیت
مقتضی معروفیت و جلوه گری آمد که اَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ تجلی بجمال خود بر
خود فرمود عالم واحدیت و کثرت اسماء و صفات هویدا گشت که هُوَ
الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ اِلَی اَلْفِ اَلْفِ اسم
بفعل خود تجلی فرمود مرتبه مشیت که مقام معروفیت و کلمه کن و نفس الرحمن
و صبح ازل و حقیقت محمدی ص و مقام تدلی و حق مخلوق به و غیر ذلک
نامند ظاهر گشت بفعل خود بر ممکنات تجلی فرمود و آغاز خلق نمود
عالم عقول که مجردات صرفه و امر الهی و صَآفَّاتِ صَفًّا وَقِیَامٌ لَا
یَنْظُرُونَ وَهُمْ بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ لایح گردید که فرمود

اوّلُ ما خَلَقَ اللّٰهُ العَقْلَ و مسمّی بهیاکل توحید گشت که یَلُوحُ علی هیاکِلِ
التَّوحیدِ آثارُهُ و اینجا سواهیّت آمد و ابتدای عالم شد چون سواهیّت و تعیّن
ماهیّت در نهایت ضعف و استهلاک بود موجود بوجود الله و واجب بوجوب الله
گشتند بایجاب الله و ایجاد الله از تنزّل عقول و تجلّی حقتعالی بر مابعد
عقول نفوس کلیّه که مدبّرات امرند پیدا گشت تجلّی دیگر فرمود ملائکه
رکّع و سجّد که اهل نظر نفوس منطبعه فلکیه گویند و بر تمام افلاک احاطه دارند
کَما فی الخَبَرِ ما فیها مَوضِعُ قَدَمٍ اِلّا و فیهِ مَلَکٌ راکِعٌ اَو ساجِدٌ
وجود کرد تنزّل فرمود عالم طبع که در نهایت سواهیّت است و حکم وجود
وحدت مغلوب و حکم عدم و کثرت غالب است ظهور یافت در اینجا
تجلّیات حق تعالی در سلسله نزول بانتها رسید آغاز صعود و عود بمبدأ
نمود از تجلّیات عوالی و قبول مواد موالید تولّد یافت تا بمجموعه عالمین
که حضرت آدم ع باشد رسید مجمع البحرین حادث و قدیم گردید و تمام تعیّنات
عوالم را در خود دید خلعت گرامی عَلَّمَ آدَمَ الاَسْماءَ پوشید بسیر
اختیاری برآمد محمّد وار تا مقام مدّنی آمد باصل خود پیوست و از

قید امکان بکلّی رست قلم اینجا رسید و سر بشکست و مثل زده اند حقیقت را
در رسم عوالم تجلّیات خود به شعله جوّاله در رسم دایره خیالیه و بنقطه سیّاره
در رسم دایره و بوحدت عددیه در رسم مراتب اعداد که هیچیک از کثرات
سوای شعله و نقطه و وحدت نیست کثرات اعتباریست که خیال از حرکات
هر یک انتزاع میکند و هر یکرا باسمی میخوانند و توحیدی که نصب العین اهل الله است
که ارسال رسل و انزال کتب و تشریع شرایع و مشقّت اولیا از برای آنست امّت
و تمامی مجاهدات و ریاضات سلّاک از برای آنست که آنچه بیان است عیان شود
و بعضم ما قیل حق جان جهان است و جهان جمله بدن اصناف ملائکه قوای
این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دیگرها همه فن
و وحدت وجود که نسبت بحکماء الهیّین و عرفای باتّین میدهند اینست که منافات
با هیچیک از اوضاع ندارد زیرا که واجب و ممکن و خالق و مخلوق و معبود
و عابد و اوضاع شرعیه تماما در مقام خود برقرار و حقیقت وجود در عین
وحدت مفیض کثرت نه رافع آن تو یک چیزی ولی چندین هزاری دلیل از خویش
روشن تر نداری چون وحدت در عین کثرت است اباحه و اتحاد و نفی اوضاع شرعیه

که در بادی نظر بنظر میآید از آن منتفی است بلکه عقاید دینیه و فواید اوضاع
شرعیه و معجزات و کرامات نبویه و ولویه بدون این نحو از توحید تصحیح نیابد و
چون وجودات تجلیات و مراتب حقیقت وجودند پس در هر مرتبه که تجلی فرمود
بتمام صفات خود تجلی نمود زیرا که صفات عین ذات اند تجلی ذات تجلی صفات را
لازم داشت و در مراتب قریبه صفات نمایان تر و در مراتب بعیده مختفی گردیدند
که عقول و نفوس کلی حیوة و علم و قدرت و محبت و عشق و اراده و غیرها آمدند
چون بعالم طبع رسید چنانکه حکم وجود مغلوب بود حکم صفات وجود نیز مغلوب
گردید بحیثیتی که صفات را از بعض مراتب طبع سلب نمود و بصفات عدم که ضد
صفات وجودند موصوف ساختند چون جمادات و نباتات که حیوة و علم و
شعور و اراده و قدرت از آنها مسلوبند و باضداد آنها که بیجانی و بی شعوری
باشد موصوفند و این سلب و اتصاف باضداد از باب غلبه حکم کثرت و عدم است
نه از باب نابودن صفات وجود در این مراتب زیرا که صفات انفکاک از وجود
ندارند که انفکاک شیء از نفس لازم آید که إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ
اشعار دارد ببودن صفات در جمیع مراتب چون خورشید علم که از جمله صفات

عین ذات بود در عالم طبع غروب نمود بحکم اختفاء وجود مختفی نمود تا از مشرق
الانسان بحکم عَلَّمَهُ الْبَيَانَ طلوع یافت اسم علم گرفت و چون ظهور این صفت را در
صعود مسمی بعلم نمود طالب ازدیاد آنرا از حیثیت رجوع باصل و سیر بر جاده مستقیمه
متعلم و طلب را تعلم و علمش را فقه نامیده اند پس چون متعلم از عالم وقت علمی
آموزد که طالب معلومش آید این علم را اصول دین و عقاید دینیه و آیه محکمه خوانند
آیه نامند زیرا که هر یک از عقاید مرآت جمال و آینه صفات و افعال حق
باشد که حرکت بسوی مربی دهد محکمش گویند که تشابه و نسخ را در آن راه نباشد زیرا
که تشابه از اجمال مفاد خیزد و مفاد اینجا اگر صریح نباشد یقین نباشد و نسخ از
اختلاف اوقات و تفاوت احوال آید و چون معلوم اینجا ازلی است و از اختلاف
بری و از تفاوت احوال خالی اختلاف و نسخ در علمش نباشد اگرچه اشتداد و ضعف
تواند باشد بلکه اشتداد را لازم دارد چه هر که این علم طلب آرد و طالب چون
بصدق رود بهر گامی حجابی بر گیرند و بر تفتیش افزایند تا بجائیکه حجاب نماند
و جمال صفات بیحجاب نماید بلکه خود را عین صفات یابد كَلَّا لَوْ
تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ این عجب علمی است د

تو ای مهین کو نمی‌پرد به بستان یقین علم جویای یقین باشد بدان وان یقین جویای
دیدست و عیان پس در اول سلوک عقاید سالک بجز علم حصولی نتواند بود
چون بصدق ارادت شیخ خود را متابعت نمود عنایات شیخ در تصفیه علم حصولی
که حجاب آینه بود برآید و هر آنی از او زنگی زداید که چهرهٔ مطلوب بنوعی
تجلّی نماید تا بجائی که حجاب آینه نماید و شاهد غیب بی‌حجاب چهرهٔ خود نماید و شعر
بیزارم از این کهنه خدائیکه تو داری هر روزه مرا تازه خدای دگرستی اشاره
بانواع تجلّیات دارد عنکبوتان مگس قدید کنند عارفان هر دمی دو عید کنند
و هرگاه متعلّم و مرید بتلقین شیخ اعمالی آموزد که در پی تربیت قلب و قطع توجه او
از نفس و در صدد اصلاح و دفع رذایل او برآید این علم را علم الاخلاق و علم
طریقت و فریضه عادله نامند علم طریقت گویند که متعلق است بطریقت تصفیه
و فریضه نامند که فرض عین است بر هر مکلّفی طلب نمودن و عمل نمودن که هیچ
عذر در آن مقبول نیست و با بودن آن هیچ عمل مردود نیست و بدون آن هیچ عمل
مقبول نیست زیرا که چون اخذ شود از صاحبان فتوّت و   ن علم نبوّت پنا
گردد بعیوب نفس و تمیز دهد میان حکومت عقل و نفس و لمّات شیطانی و رحمانی

و خطرات نفسی و ملکی و تواند در مقام مجاهده با نفس برآید و مکاید او را از خود
دفع نماید اگر خسران ابد یابد و در دوزخ طمع سرمد ماند بعادله توصیف فرموده
که غایتش توسّط اخلاق نفس است میان افراط و تفریط و صاحبش متوسّط گردد میان
تهوّد و تنصّر که غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَلَا الضَّالِّینَ و بر جادهٔ وسط
طریق آید که اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ و قال النبیّ کُونُوا النُّمْرُقَةَ
الْوُسْطَی یَلْحَقُ بِکُمُ التَّالِی وَیَرْجِعُ إِلَیْکُمُ الْغَالِی بدانکه
اهتمام علماء بالله در تعلیم متعلّمین و ارشاد سالکین بعلوم و آداب قلبیّه است
زیرا که عقاید دینیّه چنانکه گذشت آینهٔ ذات و صفات حق تعالی و این آینه را
به بحث و نظر نمیتوان تحصیل نمود چنانکه متفلسفه از پی آن رفتند و هیچیک در آینه
عقاید خود صورت غیبی نیافتند بلکه هر یک مناسب شأن خود آینه ساختند
و صورت مخلوقهٔ خود را در آن آینه انداختند و صورت صفات حق تعالی پنداشتند
و ندانستند که مردود الهیم و آینه خودنمای خود را آینه حق نما دانستند و
از مقصود در طلب مقصود کوشیدند و بهر کوشش از مقصد دورتر گردیدند
آینه عقاید را باید از استادی اخذ نمائی که مقدار حذاقت و صحت و سقم

و میزان نور چشم تو با قرب و بعد از مرئی در پیش او مکشوف باشد تا آینه
مناسب ترا عطا فرماید که در آن آینه صورت مطلوب نماید و سالک را حاجت
بکوشش در آن نباشد آنچه سالک را بکار آید جلا دادن دیدهٔ قلبست بافعال
شرعیه و اعمال قلبیه و اذکار الهیه که بتقلید و پیروی عالم وقت اخذ نماید
و در صدد امتثال برآید تا باشتمال آنها عیوب و تعلقات نفس که هر یک حجاب
دیدن مطلوبند دیده شوند و بدستیاری همت شیخ بآسانی برداشته شوند
تا سد عایق دیدن مطلوب و رفتن بسوی او حاصل گردد و اشتغال سالک بتغییر
احوال قلب در طریق حرام میدانند و آداب شرعیه و نوامیس نبویه اگرچه
اهتمام بآنها بسیار است لکن چون سالک در بدو امر از تقلید ناچار است قدر
حاجت که تدبیر المنزل باشد بنحو تقلید تلقین فرمایند زیاده از آنرا در بدو امر
مانع دانند آنگاه که از اصلاح قلب فارغ شود و بمداخله نفس اصلاح غیر تواند
پس بر عکس بتحصیل بنحو تفصیل مشغول سازند و باصلاح و پیشوائی غیر مأمور نمایند
و ملامت نمودن عرفا کاملین مر فقها و دانشمندان را از این باب است که آنچه
فرض عین است گذاشته اند و در صدد تحصیل آنچه فرض کفائی است برآمده اند

باینکه فرض عین مقدم است و چون سالک از حیثیت صعود علمی آموزد که
عمل آن بر تن باشد آن تعلم را علم شریعت و سنت قائمه نامند شریعت گویند
لِاَنَّهُ مَشرَعٌ لِوُرُودِ جَمِیعِ الاُمَّةِ و سنت نامند لِاِتِّفَاقِ جَمعٍ مِنَ
النَّاسِ عَلَیهِ لِاَنَّ السُّنَّةَ هِیَ الطَّرِیقَةُ وَالسِّیرَةُ المَحسُوسَةُ
الَّتِی یَتَّفِقُ جَمعٌ مِنَ النَّاسِ عَلَیهَا وَ نُقِلَ عَن رَسُولِ اللهِ
صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ السُّنَّةُ سُنَّتَانِ سُنَّةٌ فِی فَرِیضَةٍ
الاَخذُ بِهَا هُدًی وَ تَرکُهَا ضَلَالَةٌ وَ سُنَّةٌ فِی
غَیرِ فَرِیضَةٍ الاَخذُ بِهَا فَضِیلَةٌ وَ تَرکُهَا اِلَی غَیرِ خَطِیئَةٍ
تعالیم موصوفش سازند از جهة استقامت آن از حیثیت رسانیدن بمبدء
و مقصد بخلاف سنتی که از شارع الهی نباشند که آنها لابد منحرفند از ایصال بسوی
مطلوب و ببدعت موسومند و این سه مرتبه از علم که بحسب سه مرتبه از انسانست
که روحانیت صرفه و جسمانیت صرفه و برزخ بین الطرفین باشد چون در سلوک
و صعود نافع بلکه ناچار است مسمی بعلم گردید زیرا که معلوم شد که این صفت
چون هنگام صعود و بعد از اشتغال در عالم طبع ظاهر گشت مسمی بعلم شد که حیثیت

صعود در اطلاق اسم علم ماخوذ بوده و ما سوای این مراتب که از حیثیت صعود خالی باشد
هر چه باشد فضل است که زیادتیست غیر محتاج الیه که بار و وبال و حشو
لازم است سینه خود را برو صد چاک کن دل از این آلودگیها پاک کن
و باید دانسته شود که موجود منقسم میشود بموجود عینی یعنی خارج الاذهان که اثر
خاصه آن در آن وجود بر آن مترتب میشود و بموجود ذهنی که موجود ظلّی نیز گویند
که اثر خاصه آن بر آن مترتب نمیشود و تا نیز اصطلاح حکماء و منطقیین علم مینامند
چه تصور باشد و چه تصدیق مطابق باشد یا غیر مطابق ظنّی باشد یا وهمی یا قطعی
تقلیدی باشد یا تحقیقی زیرا که در اصطلاح حکما معنی علم ما به انکشاف
الشیء است و صور ذهنیه تماما اگر خارجی داشته باشند با آنها منکشف میشود
و باین اعتبار علم را منقسم میکنند به تصور و تصدیق اعم از وهمی و شکّی و ظنّی
و یقینی تقلیدی و غیر تقلیدی و باینمعنی تمام علوم و صناعات متداوله را علم
مینامند و اسم عالم بر صاحبان آنها اطلاق میکنند چنانچه در اخبار
علماء سوء و علماء بالله وارد است و بر صاحبان ظنون و تقلید عالم اطلاق
شده است و باید و معنی است که صحیح است توصیف یک شخص بعلم د

آن علم از او کما قال تعالی وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرٰیهُ مَا لَهُ فِی
الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهٖ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا
يَعْلَمُونَ اثبت العلم اولا باعتبار معناه المذكور
ثانيا ونفاه ثانيا باعتبار معناه المزبور اولا
بیشتر متداول باینمعنی در عرف صاحبان صناعات است و گاهی علم اطلاق
کنند و مطلق تصدیق راجح خواهند چه ظنّی و چه یقینی باقسامها و گاهی اطلاق
کنند و تصدیق مقابل مظنه خواهند و این معنی در میان اهل لغت کثیر
الاستعمال است و باینمعنی مقابل معرفت زیرا که معرفت در تصورات بنحو جزئی
و گاهی تخصیص دهند علم را بدرک کلی و باینمعنی نیز مقابل معرفت است

فصل چهارم

فِي وُجُوبِ طَلَبِ الْعِلْمِ وَاقْتِضَاءِ الْاِسْتِعْدَادِ وَعَدَمِ وُقُوفِهِ
حَتّٰی يَنْتَهِيَ اِلَی الْمَبْدَأ بدانکه وجود و صفات تابعه او چنانکه در نزول بهر مرتبه
که رسید اقتضا فرمود فیاضیت و تنزل کردن را بمرتبه دیگر تا رسید باخر
مراتب عالم امکان که هیولای اولی باشد و در این مرتبه فیاضیت بانتها رسید
زیرا که باقی نماند از وجود مگر قوه صرفه و فعلیت اقتضا و فیاضیت هیچ

نمود همچنین در صعود مقتضی گشت اخاذیت و ترقی نمودن را بسوی مراتب عالیه
و در هر مرتبه اقتضا نمو و ترقی کردن بکمالات مرتبه عالیه را چنانکه در مراتب
نبات و حیوان و ترقیات نطفه از مرتبه جمادیت بسوی انسان مشهود میشود
لکن هیچیک از موجودات را قوه سیر جمیع مراتب ندادند بلکه وجود آنها
محدود که از حدود خود تجاوز ندارند سوای انسان که جوهر گرانبها و ودیعهٔ
سیاری که در خزانه الهی بود بر رسم امانت باو تسلیم نمود کما قال تعالی
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ
أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ وقیل فیه شعر
آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند و قال
آخر نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم
از وست واز این لطیفه از جهة اقتضاء استعداد بشوق و درد تعبیر کنند و
از جهة حافظیت خود و کمالات خود بمحبت و عشق تعبیر کنند کما قیل ذرهٔ عشق
از همه آفاق به ذره درد از همه عشاق به قدسیان را عشق هست و درد نیست
درد را جز آدمی درخورد نیست و چون این جوهر سیاره را بانسان عطا فرمودند

تکلیف سیر تمام مراتب او را نمودند و منتهای سیر او را چه بحد عالم غیب مطلق
مقرر فرمودند که تا بآن حدود خود را نرساند و باوصاف الوهیت موصوف
نگردد در هیچ مقام قرار و آرام نگیرد لکن چون در مرتبه بلوغ که وجود بصفت
عالمیت و مختاریت ظهور مینماید دواعی نفسانی و شیطانی بسیار میشوند و
راه زنان داخلی و خارجی راه زنی مینمایند و فطرت اصلیه وجود که سیر بر
صراط مستقیم انسانی باشد مختفی میگردد و مقتضی ذاتی علم که استعداد بر طریق
معاد باشد مغلوب میشود ناچار محتاج میگردد باعوان خارجی و داخلی که تواند
با راهزنان داخلی و خارجی برابری نماید لهذا الطاف حقه اقتضا نمود که عقل را که رسول
داخلیست باعانت فرستد و راهنمایانی مبعوث فرماید و ایشان را بدعوت خلق
و اعانت نمودن مامور فرماید و تکلیف نماید جمیع خلق را بمتابعت و قبول دعوت
ایشان کما قال تعالی شانه ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ
وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ و قال جل
آلاؤه أَطِيعُوا اللّٰهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و قال تعالی
وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا پس هر کس قبول دعوت

فصل چهارم

نمود و بر خود راه متابعت گشود گوی سعادت از میدان هدایت ربود و بسوی
اصل خویش رجوع نمود هر کس خودسری و خودرائی آغاز کرد و دست غوایت
بدامان انحراف زد علم را از اقتضای ذاتی انداخت و مزاج انسانی را منحرف
ساخت و آخر کار بهلاکت انجامید بلکه مهلک غیر گردد چنانکه جنین اگر از صعود
بر طریق انسانی منحرف گردد لابد فاسد شود و رحم را فاسد سازد پس
بر هر کس واجبست که رسول باطنی را میزان معرفت رسول خارجی قرار دهد و
در هر جا نشانی باید در پی آن نشان بر آید و هر چند بریختن خونها و قطع کردن
دریاها باشد و خود را بر دامان متابعت آویزد و تفقه که بینائی براههای منحرفه
و جاده مستقیمه انسانیه است بنور او تحصیل نماید تا براهزنی راهزنان از راه نماند
کما قال تعالی شانه فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي
الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ
مفاد آیه شریفه اینکه واجب موکد است بوجوب کفائی هجرت نمودن بر کل خلق
بسوی عالم وقت چنانکه بالالتزام از آیه مستفاد میشود و در اخبار بسیار تفسیر
فرموده اند و واجب عینی است هجرت بر مستعدین و متمکنین و امداد و اعانت بر

فصل چهارم

سایرین و غایت هجرت را تفقه که کمال دانشوریست بعلوم اخروی قرار داد
و کمال دانشوری وقتی است که فی الجمله از آفات نفسانی خود فارغ و در بینش
طرق نفسانی و شیطانی و رحمانی فی الجمله بینائی حاصل کرده باشد که غیر را
تواند دانش و بینش بخشد بمهلکات نفسانی تا انذار محقق گردد زیرا که معین
ساخت تفقه را بانذار و این مشهود و وجدانیست که انذار بمحض قول بدون
این بینش صورت نگیرد چنانکه از وعاظ و قصاص مشهود است که تمام عمر
در انذار قولی میکوشند و چون خود از دانش ربانی و بینش عقلانی بی بهره اند
دیگری را از این انذار بهره نمی بخشند بلکه این انذار حرام و بر صاحبش حجت
تمام و حسرت مدام خواهد بود کما قال تعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ
تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ و کما نقل عن الصادق علیه السلام
فی مصباح الشریعة انه قال من لم ینسلخ من هواجسه و لم یتخلص
من آفات نفسه و شهواتها و لم یهزم الشیطان و لم یدخل
فی کنف الله و امان عصمته لا یصلح للامر بالمعروف و
النهی عن المنکر لانه اذا لم یکن بهذه الصفة فکل ما

اظهر یکون حجة علیه ولا ینتفع الناس به ومعلوم ان
الانذار لیس الا الامر بالمعروف والنهی عن المنکر
و بالجمله وجوب هجرت نمودن بسوی صاحبان علم و اخذ نمودن علمی را که باعث
ترقی کردن شود از عالم طبع از آیه مستفاد میشود وقال رسول الله صلی الله علیه و آله
طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة الا وان الله یحب
بغاة العلم این مضمون با اندک تغییری در لفظ اخبار نبوی و ولوی بسیار است
و هر یک از مجتهد و اخباری و مفسر و متکلم و متفلسف و متصوف تخصیص داده اند
علم مفروض را بفن خود و حق عدم اختصاص است بلکه مراد مراتب ثلثه
مذکوره است که در حدیث سابق تفسیر فرموده و مفاد حدیث شریف
آنکه هر کس داخل دایره اسلام شد بر او واجب است طلب نمودن عالم
وقت را و از خدمت او تحصیل عقاید یقینیه دینیه و آداب قلبیه و احکام
شرعیه کردن تا صحن سرای اسلام بنور ایمان روشن گردد و بدون این
از اسلام بهره نخواهد داشت غیر حفظ خون و مال و عرض و قسط غنایم کما
نقل عن ابی عبد الله علیه السلام ان الاسلام یحقن به الدم ویؤدی

به الامانة وتستحل به الفروج والثواب علی الایمان
.... و از تحقیق معنی علم سابقا و تعلیق محبت خدائی بر آن مستفاد میشود که
مراد طلب نمودن با ارادت و انقیاد است کما فی قوله تعالی ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله که محبت را نتیجه متابعت قرار
داده و توفیق بین آیه و حدیث مقتضی اینست که نباشد طلب علم مگر این متابعت
و ارادت و ترقی نمودن از ظلمات طبیعت و کثرت و متخلق شدن باخلاق
نبوت و ولایت و در این معنی است لیاقت تعلیق محبت نه در تحصیل نکری و شیطنت
ونقل عن مولی العالمین امیر المؤمنین علیه السلام ایها الناس
اعلموا ان کمال الدین طلب العلم والعمل به الا وان طلب
العلم اوجب علیکم من طلب المال لان المال مقسوم
مضمون لکم قد قسمه عادل بینکم وسیفی لکم والعلم
مخزون عند اهله وقد امرتم بطلبه منه ای من اهله فاطلبوه
حدیث شریف اشعار دارد باقتران علم و عمل و وجوب طلب علم و فراغت
داشتن از طلب مال و دنیا بجهة قسمت و ضمانت آن در دو فاکنند و مخشید

بودن علم در نزد اهل آن و واجب بودن طلب کردن از اهل که دارثان
انبیاءاند نه از صحف و دفاتر و نه از مدعیان پریشان خواطر ق
نُقِلَ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلامُ اَنَّهُ قالَ لَوْ یَعْلَمُ النّاسُ
ما فی طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَلَوْ بِسَفْکِ الْمُهَجِ وَخَوْضِ اللُّجَجِ اِنَّ اللهَ
تَبارَکَ وَتَعالی اَوْحی اِلی دانیالَ اِنَّ اَمْقَتَ عَبیدی
اِلَیَّ الْجاهِلُ الْمُسْتَخِفُّ بِحَقِّ اَهْلِ الْعِلْمِ التّارِکُ لِلْاِقْتِداءِ
بِهِمْ وَاَنَّ اَحَبَّ عَبیدی اِلَیَّ التَّقِیُّ الطّالِبُ لِلثَّوابِ الْجَزیلِ
اللّازِمُ لِلْعُلَماءِ التّابِعُ لِلْحُلَماءِ الْقابِلُ عَنِ الْحُکَماءِ بدانکه هر موجود برا
کمال و غایت خاصه ایست که تعالی شانه در وجود آنموجود میل بسوی آن غایت
را ودیعه گذاشته است تا محرک شود آنموجود را در حرکت جوهری و سیر صعودی
بسوی آن غایت که لِکُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلّیها یکی میلست با هر ذره رقاص
کشاند ذره را تا مقصد خاص رساند گلشنی را تا بگلشن دواند گلخنی را تا
بگلخن و هرگاه آنموجود بغایت خاصه خود نرسد وجود او عبث و بیفایده
باشد چنانکه از شجر غرض و بینش از وصول ثمر اگر قطع شجر کنند زحمت تربیت او

هدر شود و غایات اولیه تمام موجودات صعودی کمالات خاصه آنهاست
و غایات ثانویه آنها تکمیل نوع اخیر است که انسان باشد و غایت انسان
رسیدن بعالم غیب و موصوف شدن باوصاف ربوبیت کما قال تع
خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الْاَرْضِ جَمیعاً وَفِی الْقُدْسی یَا بْنَ آدَمَ خَلَقْتُ
الْاَشْیاءَ لِاَجْلِکَ وَخَلَقْتُکَ لِاَجْلی وَفِی الْقُدْسِیِّ الْآخَرِ عَبْدی
اَطِعْنی حَتّی اَجْعَلَکَ مِثْلی اِنّی اَقُولُ لِلشَّیْءِ کُنْ فَیَکُونُ اَنْتَ
تَقُولُ لِلشَّیْءِ کُنْ فَیَکُونُ و از این میلی که سیر دهنده موجودات است
بسوی غایات آنها تعبیر نموده اند بمحبت خدا و ولایت اولیاء و انحراف
از استقامت سیر را بمقت خدائی و رد ولایت تعبیر کرده اند چنانکه از ائمه
هدی علیهم السلام در باب اراضی شوره زار و آبهای تلخ و شور و میوه های ناگوار
ماثور است که ولایت ما را قبول نکرده اند پس موجودی که از طریق سیر خود
منحرف شود مبغوض حقتعالی باشد و آخر سیر بفساد و هلاکت انجامد و چون
غایت سیر انسان ملکوت بوبیت پس هرگاه بتعلیم معلم الهی بر صراط مستقیم
انسانی سیر نمود و تن و نفس را در اینراه در باختن و عقل و روح را قبله خود ساخت

محبت خدائی و سلطنت سرمدی گیرد و لذت و بهجتی او را حاصل گردد که
لاعینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت و هرگاه از جادهٔ انسانی
منحرف شود و بر طریق بهیمی و سبعی و شیطانی سیر نماید سخط خدائی و هلاکت ابد و عذاب
مخلّد یابد پس صادق است که انسان هرگاه غایت علم را بداند و هلاکت
ترک آن را بفهمد خود را در طلب علم بمهالک اندازد که از هلاکت خود را رهاند و صحیح است
که جاهل که توطّن در لذات نفسانی نماید مبغوض خدا و هرگاه دشمنی و استخفاف
با اهل علم نماید اشد مقتا باشد و چون از طریق نفسانی خود را حفظ نماید که تقوی
و بستری عبارت از آنست و در طلب غایت خود بر آید که او است تولا و باعث
ثواب جزیل محبوب حق گردد و چون در پی اهتمام طلب بر آید بآنچه لازمهٔ
اهتمام است که ملازمت و پیروی رهنمایان است اشدّ حبا گردد و در خبر
حدیث شریف آنجناب اشاره بآداب سلوک فرموده زیرا که شیخ سالک
باید دارای علم و حلم و حکمت باشد که سینهٔ او مخزن علوم الهی باشد و بقوهٔ علم
که بردباری و آرامی در طریقت سیر منازل انسانی نموده باشد که به بانگ
دیو نفس و طعنهٔ انسان صورتهای دیو سیرت از راه نگشته و از سیر و توقف

نیافته باشد و کمال قوهٔ نظری و عملی را تحصیل نموده بحقیقتی که در مادون تصرف
تواند نماید که حکمت عبارت از آنست و سالک باید پیوسته آئینهٔ نفس خود را جلا
داده مقابل باطن شیخ بدارد تا عکس علوم شیخ در آن تابد و شیخ خویش را در سلوک
طریق پیروی نماید که به بانگی از سیر نماند و از راه نگردد   پیرو پیغمبرانی ره سپر
طعنهٔ خلقان همه بادی شمر   آنخداوندانکه ره طی کرده اند گوش و ابانگ سگان
کی کرده اند   و باید سالک بتدریج خودسری را از خود دور و منی خود را که خود
و خودنمائی آورد و از راه بردارد تا قبول تصرف شیخ تواند نماید و از هستی شیخ
هستی یابد کما قیل   ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من   تو آمد خورده خورده
رفت من آهسته آهسته   و تمام مراتبی که علماء اعلام رضوان الله علیهم در آداب
سلوک تعلیم مریدین مینمایند و از جهت شیخ در کتب نوشته اند باین سه مرتبه را جمعیت
وعن رسول الله صلی الله علیه وآله انه قال من سلک طریقا یطلب فیه
علما سلک الله به طریقا الی الجنة وان الملائکة لتضع
اجنحتها لطالب العلم رضا به وانه لیستغفر لطالب العلم
من فی السموات ومن فی الارض حتی الحوت فی البحر وفضل

اَلعالِمِ عَلی العابِدِ کَفَضلِ القَمَرِ عَلی سائِرِ النُّجومِ لَیلَةَ البَدرِ
وَاِنَّ العُلَماءَ وَرَثَةُ الاَنبِیاءِ اِنَّ الاَنبِیاءَ لَم یُوَرِّثوا دیناراً
وَلا دِرهَماً وَلکِن وَرَّثوا العِلمَ فَمَن اَخَذَ مِنهُ اَخَذَ بِحَظٍّ وافِرٍ
و اخبار در وجوب طلب علم و فضیلت و ثواب طالب آن بسیار است و قلیلی نقل شد
وَفِی القَلیلِ کِفایَةٌ لِلمُتَیَقِّظِ عَنِ الکَثیرِ لکن باید دانسته شود که طالبان
علم بسیارند چنانکه گذشت که نفوس مفطورند بر طلب دانائی و ادراک حقایق
آن لکن آنانکه از طلب علم بهره بردارند و بثواب آن فایز شوند بسیار کمند زیرا
که اغلب طلب آنها مصروف در صنایع دنیوی است و حال آنها معلوم است
و آنها که در پی صنایع نرفته اند اغلب همت آنها مقصور است بر فنون
ادبیه و کمالات صوریه غیر نافعه در دین و آنها که طلب علوم دینیه میروند
اغلب باغراض دنیوی و هواهای نفسانی و شیطانی طلب نمایند و عَمّا
قَلیلٍ یَشبَعونَ وَباِصطِلاحاتِهِم یَقنَعونَ وَباَغراضِهِم یَدعونَ وَ
یُفتونَ وَیُفسِدونَ وَلا یُصلِحونَ وَهؤُلاءِ اَشَدُّ عَلی ضُعَفاءِ
شیعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ ص مِن جَیشِ یَزیدَ لَعَنَهُ اللهُ عَلی اَصحابِ الحُسَینِ

عَلَیهِ السَّلامُ لِاَنَّ جَیشَ یَزیدَ لَعَنَهُ اللهُ سَلَبوهُمُ
الحَیوةَ الصّوریَّةَ المَجازیَّةَ وَهؤُلاءِ سَلَبوهُمُ
الحَیوةَ المَعنَویَّةَ الحَقیقیَّةَ و بعضی که با خلوص نیت در طلب علم
دینی میروند اغلب در بدو امر طریق تحصیل علم بر آنها مشتبه میشود و براه
زنی متفلسفه یا متصوفه یا من عندیه یا قلندریه از راه میمانند لکن این طایفه
اگر بر خلوص نیت و صفای طینت باقی مانند و باختلاط این طوایف بعقاید
فاسده و اغراض کاسده مبتلا نگردند شاید آخر امر بصدق نیت خود که جاذب
توفیق الهی است هدایت شوند و نجات یابند و قلیلی که دانا گردند که علم در نزد اهلش
محفوظ است و اهل علم کیست که با جازه سابقین دعوت و تعلیم نماید چون بعزم
طلب بر آیند و اراده پیروی نمایند شیاطین انسی و جنی براهزنی بر آیند و
بهر حیله که توانند از راه باز دارند که در این راه دست و پای شیاطین بسته گردد
و دست تصرف آنها کوتاه شود تو چو عزم دین کنی با اجتهاد دیو بانگت بر
زند اندر نهاد که مرو زین سو بیندیش ای غوی که اسیر رنج و درویشی شوی
تو ز بیم بانگ آن دیو لعین وا گریزی در ضلالت از یقین آنکس که از طعنه طعنه

زنندگان نه اندیشد و برا هز نی راهزنان بسر از طلبت بپید از طلب علم
برخوردار کردد و شواب آن فایز شود و نیطانیه بسیار کمند و قلیل ما
هم وقليل من عبادي الشكور نقل عن ابي عبد الله عليه السلم
انه قال طلبة العلم ثلثة فاعرفهم باعيانهم وصفاتهم
صنف يطلبه للجهل والمرآء وصنف يطلبه
للاستطالة والختل وصنف يطلبه للفقه و
العقل فصاحب الجهل والمرآء موذ ممار متعرض للمقال
في اندية الرجال بتذاكر العلم وصفة الحلم قد تسربل
بالخشوع وتخلى من الورع فدق الله من هذا خيشومه وقطع
منه حزومه وصاحب الاستطالة والختل ذو خب وملق
يستطيل على مثله من اشباهه ويتواضع للاغنياء من
دونه فهو لحلوائهم هاضم ولدينه حاطم فاعمى الله على
هذا خبره وقطع من آثار العلماء اثره وصاحب الفقه
والعقل ذو كآبة وحزن وسهر قد تحنك في برنسه وقام

الليل

الليل في حندسه يعمل ويخشى وجلا داعيا مشفقا
مقبلا على شانه عارفا باهل زمانه مستوحشا من اوثق
اخوانه فشد الله من هذا اركانه واعطاه يوم القيمة امانه
وعن ابي جعفر عليه السلام انه قال من طلب العلم
ليباهي به العلماء او ليماري به السفهاء او يصرف به
وجوه الناس اليه فليتبوء مقعده من النار وان الرياسة
لا يصلح الا لاهلها وعن امير المؤمنين عليه السلام
انه قال قال رسول الله صلى الله عليه واله منهومان
لا يشبعان طالب دنيا وطالب علم فمن اقتصر من
الدنيا على ما احل الله له سلم ومن تناولها من غير
حلها هلك الا ان يتوب او يراجع ومن اخذ
العلم من اهله وعمل به نجا ومن اراد به الدنيا فهو حظه
پس علم نافع وقتی حاصل شود که از صاحبان علم اخذ شود و بمقتضی آن
عمل شود که اگر علم را از اهل علم که وارثان انبیا یند و پیشوایان طریق روی

وهدایت تحصیل نکردی بلکه از متشبهان باهل علم و مسطورات در کتب اخذ
نمودی یا بمقتضای آن عمل نکردی اگرچه از اهل علم اخذ کرده باشی بغیر بهرهٔ دنیا
از آن بهره بر ندارے فصل پنجم در بیان تقارن و تلازم علم و عمل بدانکه
علم چنانکه گذشت در مقام روحانیت عبارتست از عقاید یکه آئینه صور
غیبیه و اسماء و صفات الهیه گردند که اگر در عقاید حیثیت مراتب منظور
و ملحوظ نباشد آن عقیدت از علمیت بیرون باشد و اسم علم بر آن اطلاق نشود
و عمل عقلانی نیست مگر مشاهده صور غیبیه الهیه در آئینه عقاید حصولیه در بدو
سلوک و چون بر این عمل مواظبت نماید و در غفلت نگذراند صور بحجاب آئینه
مشهود آیند که معنی زیادتی علمست از عمل پس این علم عمل را لازم دارد که اگر از
عمل منفک شود اسم علم از او بر گیرند و این علم زیادتی عمل را لازم دارد و در مرتبه
نفسانی شناسائی و بینائی است بآفات مهلکه و صفات مولمه نفس که
جنود جهل و صفات شیطانی عبارت از آنهاست و شناسائیست مر صفات
عقلانی و لذات روحانی که جنود عقل عبارت از آنهاست و شک نیست
که انسان بلکه تمام انواع حیوان از مهلکه گریزان و لذات را خواهانند پس

هر کس

و هر کس بلذیذ الیقین نماید در طلب بر آید باقتضای فطرت چون از مهالک
نفسانی حذر نماید و بصفات عقلانی موصوف گردد صفات الهی بر قلب او تجلی
نماید و مشهود او گردند که معنی زیادتی علم از عملست پس علم نفسانی عمل را
و عمل نفسانی علم را لازم دارد که اگر علم نفسانی از عمل منفک شود علم نباشد و مثل
او کما مثل الله بقوله تعالی وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ
آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ
وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ
فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ
و در مرتبه جسمانی عبارتست از تکالیف و اعمالی که عالم وقت و مخبر صادق
تکلیف نماید و باو فرماید که عمل اینها معین خلاصی از مهلکات معلومه و
و جذاب ملذات مشهوده است و چون متعلم و مرید آنحضرت چنین علمی از مخبر
صادق بیاموزد البته در صدد عمل آن بر آید که اگر عمل را ترک کند باید
یا مخبر را صادق نداند یا چشم از علم خود پوشد و بهر تقدیر علم نباشد
و آنرا العلم نتوان مند پس صحیح است که عالم نیست مگر آنکس که فعل او موافق

علم

علم او باشد کما نقل عن ابی عبد الله ع فی قول الله عز و جل
انما یخشی الله من عباده العلماء انه قال یعنی بالعلماء من
صدق قوله فعله و من لم یصدق قوله فعله فلیس بعالم
و صحیح است بسبب آنچه نقل عنه ع ان العلم مقرون الی العمل فمن علم
عمل و من عمل علم و العلم یهتف بالعمل فان اجابه
و الا ارتحل عنه که در صدر حدیث اشاره بتلازم از طرفین فرموده و در
ذیل بارتفاع اسم علم از علم بی عمل اشاره نموده و عن امیر المؤمنین علیه السلام
اذا علمتم فاعملوا بما علمتم لعلکم تهتدون ان العالم
العامل بغیره کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق عن جهله
بل قد رایت ان الحجة علیه اعظم و الحسرة ادوم علی هذا
العالم المنسلخ من علمه منها علی هذا الجاهل المتحیر فی
جهله و کلاهما حائر بائر سماه اولا بالعالم باعتبار
تشبهه باهل العلم و ثانیا بالمنسلخ من العلم باعتبار
انسلاخه عن العمل و ارتفاع اسم العلم عن علمه و نقل

و نقل انه جاء رجل الی علی بن الحسین ع فسأله عن مسائل فاجاب ثم عاد لیسأل
عن مثلها فقال ع مکتوب فی الانجیل لا تطلبوا علم ما لا تعلمون
و لما تعملوا بما علمتم فان العلم اذا لم یعمل به لم یزدد
صاحبه الا کفرا و لم یزدد من الله الا بعدا و اخبار در تلازم
علم و عمل و انتفاع اسم علم و حکمت از علم بی عمل بسیار است و عن ابی
عبد الله علیه السلام لا یقبل الله عملا الا بمعرفة و لا
معرفة الا بعمل فمن عرف دلته المعرفة علی العمل و من
لم یعمل فلا معرفة له الا ان الایمان بعضه من بعضه

فصل ششم

در بیان محفوظ بودن علم در صدور و سینه علما باید
و بودن او میراث انبیا که تا طالب علم وارث نشود وارث نبرد بدانکه طالب
مادامیکه در سلوک و صعود است او را متعلم و عملش را التعلم نامند اگر چه نسبت
بمادون که جهة تعلیم داشته باشد علم و عالم نامند چنانچه حضرت موسی
باکمال مرتبه نبوت و عالمیت هل اتبعک علی ان تعلمن
مما علمت رشدا گفت که در حین متابعت حیثیت اظهار تعلیم و

اقدر آن تعلّم نامید آنوقت که سالک آخرت سیر و سلوک را نسبت بجود باشهها
رساند که حیثیت صعود غیر ملحوظ و حیثیت تکمیل و التفات بمادون منظور گردد
دانایش را مطلقا عالم و او را عالم نامند چنانکه رسول خدا محمد مصطفی صلعم
در مقام درخواست علم رَبِّ زِدْنی عِلْماً گفت نه علّمنی و این وقتی است
که انسان کلّی از وجود بشری منسلخ گردد و بوجود الهی و صفات ربوبی
موجود و موصوف شود که تا بقایای وجود و صفات بشری باقی باشد
صعود و سلوک بانتها نرسیده باشد و از مقام تعلّم بیرون نیامده التفات
بماوراء نشاید و اسم عالم نباید بر او اطلاق شود و موصوف شدن بصفات
الهی عبارتست از تحقیق یافتن بآنها و عین صفات گشتن و بدانائی حق تعالی
دانا و بینا شدن بآفات نفسانی و خطرات شیطانی و طرق نجات و معالجات
امراض نهانی و کیفیت رسانیدن هر کس از عالم کثرت و طریق فعال به
و اعمال قلبی بعالم روحانی و تحقق یافتن بصفات الهی و بینائی عقلانی به
لفظ و کتابت در نیاید آنچه بنقش و عبارت در آید حکایت و صورت این
علم باشد نه عین آن پس برسوم تعلیم و تدریس اظهار و تعلیم آن میسّر نیست

بلی

بلی رسوم تدریس اگر قرین تقلید و تقوی و پیروی باشد نفس را مهیّا
گرداند از برای فایض شدن این علم بر او و اگر بدون اقتدا و تقوی باشد
خصوص که باغراض و هواها باشد البته مانع شود از استعداد و قبول فیضان
علم و از مقصد دورتر و بدبیناتر و دیگر گرداند چنانکه از علماء عامه مشهود و منقول است
که هر قدر جدّ و جهد بیشتر در تحصیل علوم رسمی زیاد مینمایند بر کفر و جهل خود می افزایند
و فی الجمله استعداد فطری که از برای قبول ولایت دارند باطل میسازند و دوا
کار که علوم رسمی خود را بکمال رسانند کمال را در غضب عداوت شیعیان دانند
بلکه بغض عداوت اهل البیت نمایند چنانکه از زمخشری در کشاف بروز یافته
و بالجمله رسم تعلیم بدون خلوص نیّت و صدق متابعت و تقلید استعمال خیالات
باستخدام عقل نه استعمال عقل باستخدام خیال که طریق تحصیل علوم آخرویست
و خیال خود سر بیر و شیطان و راهزن و فریبنده عقلست نه راهنما و یاری
دهنده او و علوم و ادراکات و مانع ادراک عقلی و علوم اخرویست
مانع ادراک این حالت قال خون بخون شستن محالست و محال آنطرف که
عشق می افزود درد بو حنیفه و شافعی درسی نکرد زیرا که عشق در درد

عرفا

عرفا باشد عبارتست از کمال محبت بانچه در نظر او حاصل شود بحیثیتی که کمال
اشتیاق بوصل آن آورد و خیال را از تصرف و خودرائی باز دارد و التفات
بما ورا نگذارد و آنچه مانع این اشتیاق باشد از راه بردارد و کما قیل هر که را
جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما پس معلوم شد سر ما قال مولای و مولا المتقین امیر المؤمنین
إنّ العلم مخزونٌ عند أهله وقد أُمرتم بطلبه منه
یعنی ابتذال را در آن راهی نیست و اصحاب جدال را از آن آگاهی نه زیرا که مایه
جدال تصرف خیال و حرف و نقش آوردن باعث ابتذال است این دو از ساحت
عزت او دور و از حضرت قدس او معزولند و عن الکاظم علیه السلام
فی حدیث انه قال اذا جاءکم ما تعلمون فقولوا به وان جاء
کم ما لا تعلمون فها واهوی بیده الی فیه ثم قال لعن الله
اباحنیفة کان یقول قال علی وقلت انا وقالت الصحابة
وقلت قال الراوی قلت اصلحک الله أتی رسول الله ص الناس
بما یکتفون به فی عهده قال نعم وما یحتاجون به الی یوم

القیمة فقلت فضاع من ذلک شیء فقال لا هو عند
اهله وورد عنهم فی اخبار کثیرة مع اختلاف فی اللفظ
انهم علیهم السلام خزان الله علی علمه پس طالب علم
باید خیال را مهر خموشی بر لب گذارد که از باب شدت احتیاج بانقیاد و سکوت
خیال در حدیثی علم را با نصات تفسیر فرموده‌اند و در حدیث دیگر بحلم و صمت و خیال را
بقید ارادت و تقلید منقاد سازد و نفس را بدستیاری طاعات قلبی و قالبی
و صیقل ذکر و فکر از زنگ رذایل و علایق پاک نماید تا مریم وار در چشمه رحمت
رحیمی الهی غسل آورد آنگاه رسول غیبی متمثل گردد و از نفخه ربانی طفل قلب که
لطیفه انسانیت تولد یابد و چون طفل قلب متولد گشت پدر روحانی که عالم
وقت و شیخ راهست بتدریج او را از شیر مادر نفس باز دارد و بغذای خاص
خویش که علم و عیان است خو دهد که چون بمقام بلوغ رسد سیر فسحت ملک او که
عالم غیبست تواند نماید و اذن تصرف در ملک و ملکوت که مملکت شیخ است
یابد تا هنگام ارتحال پدر از نسبت ولادت بی شرکت ماند تمام مایملک
او را که علم و عین و مملکت کونین است بارث مالک شود کما نقل عن عیسی

روح الله علیه السلام فیما نقل عنه لم یلج ملکوت السموات و الارض من لم
یولد مرتین چون دویم بار آدمیزاده براد پای خود بر فرق علیها نهاد و اشاره
باین ولادت دارد آنچه نقل شده است از جناب صادق علیه السلام انه قال
ذَکَرتِ التقیة یوماً عند علیّ بن الحسین علیهما السلام
فقال ع والله لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله و
لقد آخا رسول الله بینهما فما ظنکم بسائر الخلق ان علم
الانبیاء صعب مستصعب لا یحمله الا نبی مرسل او ملک
مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فقال انما صار
سلمان من العلماء لانه امرؤ منا اهل البیت فلذلک نسبه الی العلماء
یعنی اگر نسبت اتصال روحانی و ولادت ثانوی بما نداشت و در علم نسبت
نمیدادیم که تا نسبت ولادت و حیثیت وارثیت نیابد موصوف بعلم نگردد
و عن رسول الله ص سلمان منا اهل البیت و قیل شعر
کانت مودة سلمان له نسبا ولم یکن بین نوح وابنه رحما
و باعتبار این ولادت جناب ختمی مآب ص زید را ابنی فرمود با اینکه

ولادت

ولادت جسمانی او از کافر بود و جناب امیرالمؤمنین ع فرزند صلبی ابی
بکر را شرف محمد ابنی بخشید و باشفاء این ولادت حق تع نفی نسبت از فرزند
صلبی نوح ع فرمود کسی گمان نبرد العیاذ بالله چرا که نفی اهلیت ساخت
بانه عمل غیر صالح یعنی نسبت روحانی او از تو منفی است و از جهة این ولاد
مشایخ کبار رضوان الله علیهم مرید را فرزند میخوانند و قیل فیها
بیت اشارات محمد المراد کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد صد هزاران آفرین
بر جان او بر قدوم و دور فرزندان او آن خلیفه زادگان مقبلش زاده اند
از عنصر جان و دلش گر ز بغداد و هری و از ری اند بی مزاج آب و گل نسل
وی اند و باین وراثت اشاره دارد آنچه وارد شده است که ان العلماء
ورثة الانبیاء باین مضمون با اتفاق و اختلاف لفظ بسیار است و نقل ان فی
علی سنة الف نبی من الانبیاء وان العلم الذی نزل مع
آدم ع لم یرفع وما مات عالم فذهب علمه والعلم یتوارث
و باین مضمون نیز اخبار بسیار است پس عزیز من در طلب این علم میراثی برای
و از خودرائی و خودسری بدر آمی و دست ارادت بدست پدر ده و حکم

فرمان

فرمان او را بر چشم و سر نه که ارشاد بری و علم یابی که بدون این اگر عالمی جاهی
واکر دنیداری دین نداری خویش را صافی کن از اوصاف خویش تا ببینی
ذات پاک صاف خویش بینی اندر دل علوم انبیا بی کتاب و بی معید و اوستا

فصل هفتم در بیان وجوب بودن این عالم در میان خلق قال الله تعالی
شأنه اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ وعن ابی عبد الله
عَلَیْهِ السَّلام اَنَّهُ قَالَ رَسُولُ اللهِ المُنْذِرُ وَعَلِیٌّ الْهَادِی ثُمَّ
قَالَ مُخَاطِباً لِاَبِی بَصِیرٍ یَا اَبَا مُحَمَّدٍ هَلْ مِنْ هَادٍ الْیَوْمَ قَالَ
قُلْتُ بَلٰی جُعِلْتُ فِدَاکَ مَا زَالَ مِنْکُمْ هَادٍ مِنْ بَعْدِ هَادٍ
حَتّٰی رُفِعَتْ اِلَیْکَ فَقَالَ رَحِمَکَ اللهُ تَعَالٰی یَا اَبَا مُحَمَّدٍ لَوْ کَانَتْ
اِذَا نَزَلَتْ آیَةٌ عَلٰی رَجُلٍ ثُمَّ مَاتَ ذٰلِکَ الرَّجُلُ مَاتَتِ الْآیَةُ مَاتَ
الْکِتَابُ وَالسُّنَّةُ وَلٰکِنَّهُ حَیٌّ یَجْرِی فِیمَنْ بَقِیَ کَمَا جَرٰی فِیمَا مَضٰی
چون معلوم شد که غایت خلقت عالم انسان است و غایت خلقت انسان تقوی
و عبادتست و غایت تقوی ربوبیت و احاطه بر ماسوی بصفت رحمانیت
کما قال تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُونِ و تقوی

لازم عبادتست وَیَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِینَ اِلَی الرَّحْمٰنِ وَفْداً پس اگر این
غایت انسان را حاصل نگردد خلقت او عبث باشد بلکه اگر در میانه افراد نوع هیچ
فردی بآن موصوف نگردد خلقت عالم عبث باشد و بر حکیم بلکه بر عاقل ذی شعور
عبث روا نباشد معلوم شد که تبری و تقوی از طرق نفسانی و اتصاف بصفت
رحمانی بمحض تسبیبات سبحانی بدون اراده و علم انسانی نیست بلکه عمده اسباب
علم شخص است بطرق مخوفه و طرق موصله و کیفیت تبری جستن و سیر نمودن
و این معلوم و مشهود است که صنایع محسوسه که موضوعات آنها محسوسات و علوم
آنها حسیاتست بدون استاد و معلم آموختن ممکن نیست پس البته علوم شرعیه
که موضوع آنها نفس انسان است که حکما و متکلمین در تحقیق آن حیران و اقوال در او
از بیست تجاوز دارد و در مطالب و مسائل او حیثیت ربط و اتصال بمعاد و ماخوذ است
احتیاج بمعلم بیشتر خواهد بود که بی معلم ادراک دقیقه از دقایق آن ممکن نخواهد بود
پس باید عالم و معلم در میان خلق باشد که هر کسی در طلب بر آید راه نماید تا
بر حکیم عبث لازم نیاید وجه دیگر آنکه خداوند در بدن جزوی هر انسانی که
عالم صغیر است حکمی قرار داده که عقل باشد تا هنگام اختلاط و اشتباه

قوای نفسانی و مدرکات آنها رجوع بآن حکم کنند و اختلاف را رفع نمایند
چگونه میشود که در کلیه عالم حکمی قرار ندهد که رافع اختلاف باشد و خلق را
بر طریق صواب دارد و این خلاصه احتجاج هشام بن الحکم است بر عمرو بن عبید
بصری که بجناب صادق التحیین فرمودند و فرمودند این مکتوب است در صحف
ابراهیم و موسی وجه دیگر آنکه تکلیف خلق باعمال بدنی و قلبی با قیت و ربط
اعمال بمعاد و کیفیت خلاصی از مهلکات و کیفیت سیر بر جاده صواب با دراک
عقلی و مدرکات وهمی مدرک نگردد پس باید بصیر آگهی باشد که احاطه بر تمام اسرار
و مخفیات هر یک از افراد انسانی داشته باشد که بخلاف رسالت از راه دعوی
قُلْ هٰذِهِ سَبِیلِی اَدْعُو عَلَی بَصِیرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِی در آید و هر یک را
بآنچه شایسته آنست تکلیف نماید اگر نه لازم آید تکلیف بما لا یطاق یا ارتفاع تکلیف
یا تکلیف هر یک بهر چه خواهد و اهمال از دعوت بمقصد و این دعوت بدون
بصیرت صورت نگیرد زیرا که مَنِ اتَّبَعَنِی عطف است بر فاعل دعوت مقیده
ببصیرت علاوه اگر بصیرت در داعی نباشد داعی و مدعو در جهل
طریق یکسان خواهند بود و داعی باستحقاق دعوت ممتاز نخواهد

بود قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللّٰهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ
أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ
فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي
مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللّٰهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ وجه دیگر آنکه هر گاه اراده مقصد حسی نمائی
که جهة آن مقصد را ندانی و راههای عدیده بجهات مختلفه باشد که از هر راهی چندین
راه جدا گردد و در ظلمت شب بسوی مقصد خواهی روی البته ترا راه نمائی
باید که راه مقصد را رفته باشد و بر جمیع شعب اطلاع داشته باشد تا با مشعلش
رود و ترا از دنباله خویش برد پس آن راهی که نهان و مقصد آن غیب و نهانست
و مسافت آن بی پایان و اختلاف طرق در آن بیشمار است و سالکش در ظلمات
نفس گرفتار و راهزنان شیطانی و نفسانی بسیارند یقین مرشدی خواهد که
بر خفایای راه اطلاع یافته باشد تا مشعله پیش رود و ترا شمعی بدست دهد که
از پی آن روان گردی و از گمکردن راه و چنگ غولان امان یابی اگر نه گرفتار
غولان شوی و سرمایه از دست دهی هر که او بی مرشدی در راه شد
او ز غولان گمره و در چاه شد گر چه شیری چون روی ره بی دلیل

هیچ رو به در ضلالی و ذلیل وجه دیگر آنکه بدون بودن این عالم
حجّت خدائی بر خلق ناتمام خواهد بود زیرا که هر کس را خواهد رسید که بگوید
در طلب بر آمدم و رهنمائی نیافتم و راه را ندانستم از راه ماندم وجوه
دیگر بسیار است مستحق شرح را سنگ و کلوخ ناطقی کرده مشرح بارسوخ
و در خبر متکلّم شامی که بخدمت جناب صادق ع آمد بجهه مناظره با اصحاب
آنحضرت مذکور است که بعد از مناظره با جمعی از اصحاب آنجناب فرمودند
شامی کلّم هذا الغلام یعنی هشام ابن الحکم فقال نعم فقال
لهشام یا غلام سلنی فی امامة هذا فغضب هشام حتی
ارتعد ثم قال یا هذا اربّک انظر لخلقه ام خلقه لانفسهم
فقال الشامی بل ربی انظر لخلقه قال ففعل بنظره لهم
ماذا قال اقام لهم حجة ودلیلا کیلا یتشتتوا ویختلفوا
یتألفهم ویقیم اودهم ویخبرهم بفرض ربهم قال فمن ذلک
فمن هو قال رسول الله ص قال هشام فبعد رسول الله من
قال الکتاب والسنة قال هشام فهل نفعنا الیوم فی رفع

الاختلاف

الاختلاف منا قال الشامی نعم قال فلما اختلفت
انا وانت وصرت الینا من الشام فی مخالفتنا ایاک
قال فسکت الشامی فقال ابو عبدالله علیه السلام
للشامی ما لک لا تتکلم قال الشامی ان قلت لم
نختلف کذبت وان قلت ان الکتاب والسنة یرفعان
عنا الاختلاف ابطلت لانهما یحتملان الوجوه و
ان قلت قد اختلفنا وکل واحد منا یدعی الحق فلم
ینفعنا اذن الکتاب والسنة الا ان لی علیه هذه
الحجة فقال ابو عبدالله علیه السلام سله تجده
ملیّا فقال الشامی یا هذا من انظر للخلق اربهم او
انفسهم فقال هشام ربهم انظر لهم منهم لانفسهم
فقال الشامی فهل اقام لهم من یجمع لهم کلمتهم و
یقیم اودهم ویخبرهم بحقهم من باطلهم فقال هشام
فی وقت رسول الله ص او الساعة قال الشامی فی وقت

رسول

رسول الله رسول الله والساعة من فقال هشام هذا القاعد
الذی تشد الیه الرحال ویخبرنا باخبار السما والارض وراثة عن
اب وجد قال الشامی فکیف لی ان اعلم ذلک قال هشام سله عما بدا لک قال الشامی
سؤال نمود و اسلام آورد و اگر هیچ نبودی غیر این محاجه در دلالت
وجود عالمی که رفع اختلاف نماید و اقامه اعوجاج کند این محاجه کفایت
نمودی زیرا که لفظ کتاب و اخبار محتمل وجوه بسیار و مایه اختلاف است
چنانکه از فرق اسلام مشهود است و عن العالم علیه السلام ان الحجة
لا تقوم لله علی خلقه الا بامام حتی یعرف و باین مضمون از معادن عصمت
بسیار منقول است و عن احد الصادقین علیهما السلام ان الله
لم یدع الارض بغیر عالم ولولا ذلک لم یعرف الحق من
الباطل و عن ابی عبد الله علیه السلام ما زالت الارض ولله
فیها الحجة یعرف الحلال والحرام ویدعو الناس الی سبیل الله
وعنه علیه السلام لو بقی اثنان لکان احدهما الحجة علی صاحبه و
فی بعض الاخبار لئلا یحتج احد علی الله عز وجل انه ترکه بغیر حجة لله علیه

قطع عذره علی السؤال

واخبار بمضمون مزبور بسیار است و عنه ع ان العلماء ورثة
الانبیاء وذلک ان الانبیاء لم یورثوا درهما ولا دینارا
وانما اورثوا احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها
فقد اخذ حظا وافرا فانظروا علمکم هذا عمن تاخذونه
فان فینا اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه
تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین وعنه
قال ع قرأت فی کتاب علی علیه السلام ان الله لم یاخذ
علی الجاهل عهدا بطلب العلم حتی اخذ علی العلماء عهدا
بطلب العلم حتی اخذ علی العلماء عهدا ببذل العلم
للجهال لان العلم کان قبل الجهل وعنه علیه السلام قال
رسول الله ص ان عند کل بدعة تکون من بعدی یکاد
به الایمان ولیا من اهل بیتی موکلا به یذب عنه
وینطق بالهام من الله ویعلن الحق وینوره ویرد کید
الکائدین یعبر عن الضعفاء فاعتبروا یا اولی الابصار

الجهال

وتوكلوا على الله وعنه عليه السلام قال بينا ابي
يطوف بالكعبة اذ رجل معتجر قد قيض له فقطع عليه
اسبوعه حتى ادخله الى دار جنب الصفا فارسل الي فكنا
ثلثة فقال مرحبا يا بن رسول الله صـ الى ان قال فاياك
ان ينطق لسانك عند مسئلتي بامر تضمر لي غيره قال ابي
انما يفعل ذلك من في قلبه علمان تخالف احدهما
صاحبه وان الله عز وجل ابى ان يكون له علم فيه اختلاف
قال هذه مسئلتي وقد فسرت طرفا منها اخبرني عن هذا
العلم الذي ليس فيه اختلاف من يعلمه قال اما جملة العلم
فعند الله تعالى واما ما لا بد للعباد منه فعند
الاوصياء قال ع ففتح الرجل عجيرته وقال هذه اردت
ولها اتيت زعمت ان علم ما لا اختلاف فيه من العلم
عند الاوصياء فكيف يعلمونه قال كما كان رسول الله
يعلمه الا انهم لا يرون ما كان رسول الله يرى لانه

والاسبوع من الطواف سبع طوافات والجمع اسبوعات واسابيع

كان نبيا وهم محدثون الى ان قال صدقت يا بن رسول
الله سأتيك بمسئلة صعبة اخبرني عن هذا العلم ما له لا
يظهر كما كان يظهر مع رسول الله صـ قال ع فضحك ابي
وقال ابى الله ان يطلع على علمه الا ممتحنا للايمان به كما
قضى على رسول الله صـ ان يصبر على اذى قومه ولا
يجاهدهم الا بامره فكم من اكتتام قد اكتتم حتى قيل له
اصدع بما تؤمر واعرض عن المشركين وايم الله ان لو
صدع قبل ذلك لكان آمنا ولكنه انما نظر في الطاعة
وخاف الخلاف فلذلك كف الى ان قال فودّ الرجل اعجابا
وقال انا الياس ما سألتك عن امرك ولي منه جهالة
غير اني احببت ان يكون هذا الحديث قوة لاصحابك و
ساخبرك باية انت تعرفها ان خاصموا بها فلجوا قال ع
قال ابي ان شئت اخبرتك بها قال قد شئت قال ع ان شيعتنا
ان قالوا لاهل الخلاف ان الله عز وجل يقول لرسوله

انا انزلناه فی لیلة القدر الی اخرها فهل کان رسول الله
یعلم من العلم شیئا لا یعلمه فی تلك اللیلة او یاتیه به
جبرئیل فی غیرها فانهم سیقولون لا فقل لهم فهل کان
لما علم بد من ان یظهر فسیقولون لا فقل لهم فهل کان
فی ما کان اظهر رسول الله ص من علم الله فیه اختلاف
فان قالوا لا فقل لهم فمن حکم بحکم الله فیه اختلاف فهل
خالف رسول الله ص فیقولون نعم فان قالوا لا فقد
نقضوا اول کلامهم فقل لهم ما یعلم تاویله الا الله
والراسخون فی العلم فان قالوا من الراسخون فی العلم
فقل من لا یختلف فی علمه فان قالوا فمن هو ذاك فقل
کان رسول الله صاحب ذلك فهل بلغ او لا فان قالوا
قد بلغ فقل فهل مات ع والخلیفة من بعده یعلم علما
لیس فیه اختلاف فان قالوا لا فقل ان خلیفة رسول
الله مؤید ولا یستخلف رسول الله الا من یحکم بحکمه و

الا من یکون مثله الا النبوة وان کان رسول الله لم
یستخلف فی علمه احدا فقد ضیع من فی اصلاب الرجال
ممن یکون بعده فان قالوا لك فان علم رسول الله کان
من القرآن فقل حم والکتاب المبین انا انزلناه فی
لیلة مبارکة انا کنا منذرین فان قالوا لا یرسل الله
تعالی الا الی نبی فقل هذا الامر الحکیم الذی یفرق
فیه هو من الملائکة والروح الذی تنزل من سماء الی
سماء او من سماء الی الارض واهل الارض احوج الخلق
الی ذلك فقل لهم بد من سید یتحاکمون الیه فان قالوا
فان الخلیفة هو حکمهم فقل الله ولی الذین آمنوا الی قوله خالدون
لعمری ما فی الارض ولا فی السماء ولی لله تعالی الا وهو
مؤید ومن اید لم یخط وما فی الارض عدو لله تعالی الا و
هو مخذول ومن خذل لم یصب کما ان الامر لا بد من تنزیله
من السماء یحکم به اهل الارض کذلك لا بد من وال فان

قالوا لا نعرف هذا فقل لهم قولوا ما اجبتم ابى الله بعد محمد صلى الله عليه
ان يترك العباد ولا حجة عليهم قال ابو عبد الله ثم وقف
فقال ههنا يا ابن رسول الله باب غامض ارايت ان قالوا
حجة الله القرآن قال ع اذن اقول لهم ان القرآن ليس بناطق يأمر
وينهى ولكن للقرآن اهل يأمرون وينهون واقول قد عرضت
لبعض اهل الارض مصيبة ما هى فى السنة والحكم الذى
ليس فيه اختلاف وليست فى القرآن ابى الله لعلمه بتلك الفتنة
ان تظهر فى الارض وليس فى حكمه راد لها ومفرج عن اهلها
الى ان قال نعم فى القرآن جمل الحدود وتفسيرها عند الحكم
فقال ابى الله ان يصيب عبدا بمصيبة ليس فى ارضه من حكمه
قاض بالصواب فى تلك المصيبة انتهى وقد نقلنا الحديث
الذى هو الحجة البالغة على المنحرفين عن الحجة موضع الحاجة
بطولها لان فى كل جزء منها دليلا على المطلوب وشفاء
لغيظ القلوب والحمد لله على الهداية فصل هشتم

در بیان وجوب طلب علم از صاحبان علم و مذمت طلب از غیر اهل علم
چه از رجال وچه از کتب ایشان قال الله تعالى فاسئلوا اهل الذكر
ان كنتم لا تعلمون وقال جلت الائه فلينظر الانسان الى طعامه
وعن ابى جعفر ع انه قال الى علمه الذى يأخذه عمن يأخذه
بدانکه انسان چنانکه مرکبست از ظاهر بنیان و باطن جنان بقای اول بقوت
حیوان وحیوة ثانی بغذای انسانست اول بفضلات نبات وحیوان
غذا خورد وثانی از شهد علم وعیان غذا یابد تن که از دنیاست هر غذائی
او را نسازد واز هر وجهی تحصیلش مباح نباشد بلکه غذای مناسب باید
که از وجه مباح تحصیل نماید روح که از عقبی است ودر نهایت لطف وصفاست
وبجمله امراض پنهانی مبتلاست البته بصیر ناقد وطبیب حاذق میخواهد که
غذای موافق دهد وعلاج نیک نماید که اگر بخود سری وخود رائی برآئی یا
از غیر طبیب بینائی اخذ نمائی بزودی هلاک گردی که امراض نفسانی در
نهایت خفا وعلاج آنها موقوف بر نسخه شیخ عقده گشا است فمن عمل
برایه واصاب الحق فقد اخطا ومن اخذ من غیر اهله

فصل هشتم

دَخَلَ فِي بَابِ ضَلَالَتِهِ وَاِنَّ الرَّجُلَ اِذَا لَمْ يَسْتَغْنِ بِفِقْهِهِ
الْمَاْخُوذِ مِنْ اَهْلِهِ احْتَاجَ اِلَيْهِمْ وَاِذَا احْتَاجَ اِلَيْهِمْ اَدْخَلُوهُ
فِي بَابِ ضَلَالَتِهِمْ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ وَعَنْ اَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ اِنَّ مَنْ عِنْدَنَا مَنْ يَزْعُمُونَ اَنَّ قَوْلَ اللهِ تَعَالَى
جَلَّ فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اَنَّ هُمُ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى
قَالَ اِذَنْ يَدْعُونَكُمْ اِلَى دِينِهِمْ لِاَنَّ الْاٰخِذَ لَا يَاْخُذُ مِنَ
الْمَاْخُوذِ مِنْهُ اِلَّا مَا هُوَ مَوْصُوفٌ بِهِ که آیینه مقابل هر صورت که داری
آنصورت را نمایش دهد پس طالب علم باید عالمی طلب نماید که دقیقه از وجود او
بر او مخفی نباشد و از راه باطن سرتا بن او را سیر تواند که اوست عالم با تبشیر
راه و کاملی که در غیاب و حضور تار و پود وجود از برای او مشهود است کما قیل
کاملان از دور نامت بشنوند تا بقعر تار و پودت در روند بلکه پیش از
زادن تو سالها دیده باشندت بچندین حالها پس چون بخدمت این
عالم رسید و سر او را در وجود خود فهمید بکلی از سر خودسری برخیزد و از
بوالهوسی و بوالعجبی کناره گیرد و از روی عجز و نیاز بعروة الوثقای

فصل هشتم

ارادت آویزد و ملازمت صحبت او را بر ما سوی گزیند که مُحَادَثَةُ الْعَالِمِ
عَلَى الْمَزَابِلِ خَيْرٌ مِنْ مُحَادَثَةِ الْجَاهِلِ عَلَى الزَّرَابِيِّ وَعَنْ اَبِي
جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مع کمال علمه انه قال لَمَجْلِسٌ اَجْلِسُهُ اِلَى
مَنْ اَثِقُ بِهِ اَوْثَقُ فِي نَفْسِي مِنْ عَمَلِ سَنَةٍ وَعَنْ رَسُولِ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ لِعِيسَى يَا رُوحَ اللهِ مَنْ
نُجَالِسُ قَالَ مَنْ يُذَكِّرُكُمُ اللهَ رُؤْيَتُهُ وَيَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقُهُ
وَيُرَغِّبُكُمْ فِي الْاٰخِرَةِ عَمَلُهُ و نیست مگر کسیکه آینه سراپا نمای حق شده باشد که
منطق او منطق خدا و فعل او بی شائبه هوا باشد که عالم مذکور است بعد از آنکه
طالب بفیض ارادت فائز گردید چنانکه در حدیث سید سجاد گذشت باید پیوسته
آینه قلب را در غیاب و حضور مقابل باطن شیخ بدارد تا بقوه تکمیل در
وجود او سیر نماید و از راه ظاهر و باطن آنچه شایسته حال او بیند
تلقین فرماید و آفات و نقص او را بکمال و جهلش را بعلم و اعوجاجش را
باستقامت مبدل سازد که معنی جباریت حقیقت تا وصف جباریت را
از مظهر شیخ در وجود خود مشاهده نماید که اَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ پس

بتدریج سایر صفات فعلیه که غفاریت و رزاقیت و خلاقیت وغیرها
باشد مشهود کردد وآنگاه صفات ذاتیه در آینه جمال شیخ معاینه بیند که بغیر
این باب معرفة الله باسماء وصفات محال آید کما ورد بنا عرف الله
وبکم عرف الله علی سبیل الحصر چون تمام صفات بعین الیقین
مشهود کردد آغاز تحقق نماید وبصفات فعلیه وذاتیه موصوف کردد که
کرده او کرده خدا وعلم او علم خدا باشد که اخر العلم تفویض الامر
الیه سواء رجع الضمیر الی العالم او الی الله تعالی وعن ابی عبد الله
علیه السلام فی حدیث ان الله عز وجل فوض الی سلیمان
بن داود فقال هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر
حساب وفوض الی نبیه ص فقال ما آتیکم الرسول فخذوه
وما نهیکم عنه فانتهوا فما فوض الی رسول الله فقد فوض الینا
هر کس که در طلب علم ازین باب انحراف ورزد واز غیر اهل علم علم طلبد یا از
محض کتب ودفاتر خواهد تحصیل نماید در ضلالت جهل ماند وبر جهل خود افزاید
لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی

الاتیان من غیر الباب واتوا البیوت من ابوابها وعن
النبی ص انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد المدینة
فلیدخل من الباب وعن ابی عبد الله فی حدیثه السابق
فانظروا علمکم هذا عمن تاخذونه وفی الحدیث السابق و
من اخذ العلم من اهله وعمل بعلمه نجا وعن ابی جعفر علیه السلام
ان الذی یعلم العلم منکم له اجر مثل اجر المتعلم وله الفضل
علیه فتعلموا العلم من حملة العلم وعن امیر المؤمنین علیه السلام
ان الناس آلوا بعد رسول الله ص الی ثلثة آلوا الی عالم
علی هدی من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غیره و
جاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته
الدنیا وفتن غیره ومتعلم من عالم علی سبیل هدی من
الله ونجاة ثم هلک من ادعی وخاب من افتری
بدانکه بنی آدم در عالم دو نوعند نوعیکه اهتمام آنها بتعمیر صورت واصلاح
دنیا است با اعراض وغفلت از عقبی وانطایفه دو صنفند یک صنف آنند

که در صورت و معنی و ظاهر و باطن اهتمام آنها بتعمیر دنیا و اصلاح
نظام و تدبیر معاش است که سلاطین و حکام و اعوان آنها و عمال ارض از صاحبان
صنایع و غیر ایشان باشند و این فرقه اگرچه توانند در شغل خود طالب علم باشند
و از زمرهٔ متعلمین معدود لکن اگر خالی از طلب باشند داخل جملهٔ حیوان و خلقت
آنها بجهت انتفاع انسان است اِنْ هُمْ اِلّا کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ
که داخل در مذکورین نشده و از اینجهت در حدیث اسقاط فرموده و صنف
دیگر آن طایفه اند که در کردار نسناس و از چون اخیار آیند و در رفتار و گفتار
بهترین ابرار نمایند که ضعفاء ناس آنها را از علماء پندارند و پیشوای
خویش شمارند و در واقع بدترین خلق خدا اند که اضلال خلق نمایند و بقطع
طریق طالبین برآیند کما قال هٰؤُلاءِ قُطّاعُ طَریقِ عِبادِیَ المُریدینَ
و فی حدیث آخر لَوْ تَرَکُوهُمْ لَجالُوا حَتّی وَجَدُونا
و این فرقه از باب نهایت شقاوت مذکور و در حدیث شریف آنجناب را
منظور گردیده زیرا که مصائبی که بر ائمه هدی سلام الله علیهم وارد
آمد عمدهٔ اسباب حسد این فرقه بود نوع دویم که باعراض از دنیا معروف

و باهتمام

و باهتمام داشتن بعقبی موصوفند و صنف صنفی که سیر مقامات انسانی
نموده مالک علم میراثی شده اند و پنهانی و تصرف در ماسوی یافته از روی
متابعت جناب خاتم ص بخلاف خلیفه اعظم دعوت و هدایت نمایند و
ایشانرا اسماء بسیار و اوصاف بیرون از حد اعتبار است خدارا الحکماء الملحق
بالبشر ایشان شناسند و ایشانرا چنانکه ایشانند خدا شناسند و ایشانند مخصوص
بعلم که بر سبیل حصر فرموده نَحْنُ العُلَماءُ وَشیعَتُنا المُتَعَلِّمونَ که هرچه
از غیر اخذ شود باطل و جهل باشد اگرچه حق نماید و آنچه ایشان فرمایند حق
باشد اگرچه باطل نماید چنانکه در قصه حضرت خضر و موسی علیهما السلام
مذکور است و چنانچه نقل شده است از جناب صادق ع حین سُئِلَ عَنْ
رَجُلَیْنِ مِنْ اَصْحابِهِمْ بَیْنَهُما مُنازَعَةٌ فی دَیْنٍ اَوْ میراثٍ فَتَحاکَما
اِلَی السُّلْطانِ اَوِ القُضاةِ اَیَحِلُّ ذٰلِکَ قالَ ع مَنْ تَحاکَمَ اِلَیْهِمْ
بِحَقٍّ اَوْ باطِلٍ فَاِنَّما تَحاکَمَ اِلَی الطّاغوتِ وَما یَحْکُمُ لَهُ فَاِنَّما
یَأْخُذُ سُحْتاً وَاِنْ کانَ حَقّاً ثابِتاً لَهُ لِاَنَّهُ اَخَذَ بِحُکْمِ الطّاغوتِ
وَقَدْ اَمَرَ اللهُ اَنْ یُکْفَرَ بِهِ قالَ اللهُ تَعالی یُریدونَ اَنْ یَتَحاکَمُوا

إلى الطاغوت وقد أمروا أن يكفروا به وعن أبي جعفر
عليه السلام ليس عند أحد من الناس حق ولا صواب ولا
أحد من الناس يقضي بقضاء حق إلا ما خرج منا أهل
البيت وعنه عليه السلام في حديث آخر ليس أحد عنده
علم إلا شيء خرج من عند أمير المؤمنين عليه
السلام فليذهب الناس حيث شاؤوا
فوالله ليس الأمر إلا ههنا مشيرا إلى بيته
. . . . وباین مضمون باختلاف لفظ اخبار بسیار است

پس عالم کسی خواهد بود که از اهل البیت شده باشد و بتحدیث و تکلیم ملکی
موصوف گشته باشد ان في امتي مكلمين محدثين که اگر از اهل البیت نباشد
واذن واجازه ایشان نیابد عالم نباشد اگر با دعای علم برآید ضلالت
جهل را قرین اضلال نماید و تقلید و تعلم از او نشاید و صنف دویم آنانند
که در طلب و تعلم برآیند و بسا بر متعلم نامند و باعتبار قبل از شروع در
تعلم و ارادت و اقتدا بعالم مذکور متعلم گویند كما في الخبر اغد عالما

أو متعلما أو أحب أهل العلم ولا تكن رابعا فتهلك ببغضهم
و باید دانسته شود که خلقت عالم و ارسال رسل و انزال کتب از برای
وجود این طایفه است که تجافی ورزیده اند از دنیا بحرب و شیرین او فریفته
نشده و از تبعات مرجع خود قرار داده اند و مابقی را اعتنائی نیست مگر از
برای تعمیر دنیا و زینت این طایفه كما في الخبر الناس ثلثة
عالم ومتعلم وغثاء که سوای این دو فرقه را نبشا که خاشاک و کف
روی سیلابست تعبیر فرموده اند که هیچ منفعت در آن متصور نیست سوای سوختن
و در حدیث دیگر بهمج تعبیر نموده اند و در حدیث دیگر بسواقط پس عزیز من
اگر خود را خواهی که در عداد ایشان آئی باید از خودسری بدرآئی و از خود
بینی کناره گیری و خود را بردامن عالم وقت آویزی و از او طلب علم نمائی
تا مورد عنایات الهی شوی و از علم و دانائی بهره یابی یقین دان که تا بدون
انقیاد و تقلید بمحض نقوش محموله که از دفاتر محفوظه و از امثال خود مأخوذ است
متقید باشی از علم و عرفان که شیوه اهل ایقان است بهره نیابی هرچند مدت
عمر در عبادت و تعلم بسر بری قال الفاضل البارع العلامة

الجلی شکر الله مساعیه فی اول بحر من بعد ما اکثر
من الآیات والاخبار فی مدح العلم واهله ومدح
طالبیه ولکل علم اسرار لا یطلع علیها من الکتب
فیجب اخذه من العلماء ولهذا قال علیه السلام خذ
العلم من افواه الرجال ونهی عن الاخذ ممن اخذ علمه
من الدفاتر فقال لا یغرنکم الصحفیون ونعم ما قیل فی المطایبه
بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد وقال الآخر
عاشقان را شد مدرس حسن دوست دفتر و درس و سبقشان روی اوست
خامشند و نعره تکرارشان میرسد تا عرش و تخت یارشان درسشان
آشوب و چرخ و ولوله نی زیادات و باب و سلسله سلسله این قوم جعد
مشکبار مسئله دور است اما دور یار علوم صوری که بدون تقلید و
متابعت و اجازه عالم وقت باشد خصوص وقتی که عجب و خودبینی آورد
که خود را عالم شمارد و عقل ناقص را مستقل داند و از اهل علم سرکشی نماید
حجاب کلی گردد و حکما چنین علمی را جهل مرکب و داء العیا نامیده اند

که اطبا نفوس از علاج او دست کشیده اند و بجهلان الٰهی مخذول و مشوش
ساخته اند قل لهم اعملوا ما شئتم و اعملوا فسیری الله عملکم
ورسوله والمؤمنون و بحکم نمتعهم قلیلا اسباب استدراج را از برای او مهیا
سازند فتحنا علیهم ابواب کل شیء اما تمتعات دنیوی و حصول لذات و
مرادات صوری را از جاه و مال و خدم و حشم احسان خدائی دانسته
نفس شقیه مشعوف آن گردد حتی اذا فرحوا بما عندهم اخذهم
الله بغتة آنوقت داند که از او کاری نه آید کسی توهم نکند که باید علوم
شرعیه را که عقاید دینی و فرایض قلبی و سنن نبوی صلعم باشد ترک کرد
العیاذ بالله زیرا که علم نیست مگر همین چنانکه گذشت باید این علم را از نا
اهل طلب نکرد و الا باید طالب علم تمام اهتمامش تحصیل علوم شرعیه
باشد و دقیقه از نوامیس شرع انور را فروگذاشت نکند بلکه مهما امکن
از شبهات و مکروهات پرهیز نماید و بقدر وسع مستحبات و آداب را
مراقب باشد تا از فیوضات طریق بهره ور گردد و اگر چنین باشد
چون طایفه غلندریه بورطه مهلکه حلول و اباحه و وحدت وجود و اتحاد

وغیر اینها از عقاید فاسده مبتلا کردد زیرا که اینطایفه بدون تحصیل
عقاید دینیه و علوم شرعیه آغاز سلوک نمایند و بچندین مرحله از راه دور شوند
و باعث بدنامی اینها روبی میلی طالبین و راهزنی طریقت ابرار کردند
مدعی سلوک بسیارند لکن سالک راه حق بسیار کمست و راه دان کمتر
از آنست راهرو بسیار دیدم در جهان لیک یک رهرو ندیدم
راه دان چون طالب ره شوی تدبیر دریاب تخت صحبت پیر
پیری که اصول را بداند پیری که فروع را نماند پیری که نبایدش
کرامت پیری که بپاید استقامت

فصل نهم

فی وجوب الایتمام بامام حق منصوب من الله لهدایة
الخلق بلا واسطة کالانبیاء او بواسطة کالاوصیاء و
نوابهم الذین یعبر عنهم بالعلماء و ینتهی سلسلة النص
علی امامتهم الی الانبیاء و فی حرمة الوقوف عنه
او الایتمام بغیره سواء ادعی امامته من الله او
کان اماما من الناس و از این ایتمام بحسب عبارت

بتولی و اقتدا و متابعت و اطاعت و ارادت و تقلید و غیر اینها
تعبیر شود و عبارت از مجموع اینها پیروی و قبول تصرفات از محل و قتیکه در حدیث
سید سجاد علیه السلام التابع للحلماء و القابل عن الحکماء تعبیر شده بود قال الله تعالی
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قال الله تعالی
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و عن
محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام انه قال کل من دان الله
بعبادة یجهد فیها نفسه و لا امام له من الله فسعیه غیر
مقبول و هو ضال متحیر و الله شانئ لاعماله و مثله کمثل
شاة ضلت عن راعیها و قطیعها فهجمت ذاهبة و جائیة
یومها فلما جنها اللیل بصرت بقطیع من غیر راعیها فحنت
الیها و اغترت بها فباتت معها فی ربضها فلما ان ساق
الراعی قطیعه انکرت راعیها و قطیعها فبصرت بغنم مع راعیها
فحنت الیها و اغترت بها فصاح بها الراعی الحقی براعیک و
قطیعک فهجمت ذعرة متحیرة نادة لا راعی لها یرشدها الی

فهجمت متحیرة تطلب راعیها و قطیعها

فاذن ... نادهة متحیرة عن راعیها و قطیعها

مَرعيها اَو يَردّها فبينا هي كذلك اذ اغتنم الذئب
ضيعتها فاكلها وكذلك والله يا محمد من اصبح من
هذه الامة لا امام له من الله عزّ وجلّ ظاهراً عادلاً
اصبح ضالّاً تائهاً وان مات على هذه الحال مات ميتة
كفر ونفاق واعلم يا محمد انّ ائمة الجور لمعزولون عن دين الله
قد ضلّوا فاعمالهم التي يعملونها كرماد اشتدّت به الريح
في يوم عاصف لا يقدرون مما كسبوا على شيء ذلك
هو الضلال البعيد بدانكه انسان بلكه جميع ذرّات جهان بتعلّق وارتباط
آنها بغير ذاتيست اينكه ذات آنها غير تعلّق باشد وتعلّق از جملهٔ اعراض ذاتيه باشد بلكه
ربط وتعلّق عين وجود آنها است ووجود آنها عين ذات آنها است زيرا كه در حكمت
نظري به برهان ودر حكمت ذوقي بذوق ووجدان مبين ومحقّق شده كه متحقّق بالذات
ومتأصّل در تحقّق وجود است وماهيات كه ما به الامتياز وجودات اند وتعيّنات
تعبير كنند اعتباري محض اند ومتحقّق بالعرض كه از انحاء وجودات وتنزّلات
آنها انتزاع ميشود وامكان در ماهيات عبارتست از تساوي نسبت وجود

وعدم بانحفا او در وجودات امكاني باينمعني نيست زيرا كه لازم آيد سلب شيء از
نفس بلكه امكان در وجودات امكاني عبارتست از ربط ومعلوليت آنها واين ربط
ومعلوليت زايد بر ذات آنها نميتواند باشد والّا لازم آيد يا وجوب بالذات
يا جواز سلب شيء از نفس واوّل خلاف فرض وثاني محالست وچون معلوليت قوام
ذات معلول است پس حيثيّت فاعليّت بايد در قوام ذات معلول باشد چرا كه
عليّت ومعلوليّت متضايفند ولازم تضايف تكافؤ در وجود است ذهناً وخارجاً
باينمعني كه در تحقّق هر يك در خارج تحقّق ديگري لازم باشد واز ادراك هر يك
ادراك ديگري لازم آيد ومشاهده هر يك در مشاهده ديگري باشد اگر نه تكافؤ
نخواهد بود واين لازم دارد كه حيثيّت عليّت در قوام معلول داخل باشد زيرا
كه حيثيّت معلوليّت عين قوام معلول است وحيثيّت عليّت بايد در قوام حيثيّت
معلوليّت باشد تا تكافؤ در مشاهده صادق آيد پس حيثيّت عليّت بايد در قوام
معلول باشد واز اينجهة حكماء محقّقين وعرفاء كاملين بر اين رفته اند كه عليّت بشأن
وظهور است كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ وچون غرض از خلقت انسان اينست كه هفتاد
هزار حجاب ظلماني را كه عبارتست از تعيّنات واعتبارات وجود است وهفتاد

هزار حجاب نورانی را که عبارت از مراتب وجودات و وسایط بین او
و مبدء اوست از میانه بردارد تا ذات او که تعلق صرف و حیثیت معلولیت
محضه است بحجاب مشهود او گردد و خود را ربط محض و تعلق صرف یابد تا حیثیت
علیت در این مشاهده مشهود او گردد چنانچه حکایت فرمود حق تعالی از جناب ختمی
مآب صلعم در لیله معراج بقوله دَنَی فَتَدَلّٰی یعنی وسایط را چنان برداشت که تدلی
صرف گردید و بحجاب تعین و وسایط خود را دید و چون آنحضرت را تدلی صرف
شد که اعتبارات و وسایط هیچ او را باقی نبود و بغایت خلقت رجوع نمود
لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ فرمود هر وقت که حجب از روی ذات انسان برخیزد
که خود را تعلق صرف بیند حجب از سایر وجودات امکانی نیز مرتفع گردد
صورت خود در شکستی سوختی صورت کل را شکست آموختی و در تمام وجودات
حیثیت علیت بحجاب مشهود گردد و لذا قال ع مَا رَاَیْتُ شَیْئًا اِلَّا
وَ رَاَیْتُ اللّٰهَ فِیْهِ اَوْ قَبْلَهُ اَوْ بَعْدَهُ یعنی در اشیا بجز ذات آنها که تعلق محض و حیثیت
معلولیت است مشهود من نگردد زیرا که تعینات و وسایط که حجاب ذات شد
منظور من نگردد یعنی لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیْنًا و مشاهده این

حیثیت بدون مشاهده حق تعالی باسم قیومیت محال آید پس از جهة قیومیت
که مقدمست حق را قبل از آن شیئی مشاهده نمایم و از حیثیت مرآتیت حق را در آن شیئی
مشاهده کنم و چون حجب و اعتبارات هیچ نماند بلکه اعتبار معلولیت نیز مرتفع
گردد قیامت از برای این شخص قیام نماید و حضرت اسرافیل نسبت با و نفخه اماته
دمد و غیر حق تعالی هیچ نیابد و ندای لِمَنِ الْمُلْکُ و جواب لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
از حق شنود و معاینه بیند که یکی هست و هیچ نیست جز او وَحْدَهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ
کما حکی اللّٰهُ تعالی عن مقام نبیه الختمی بقوله وَ نُفِخَ فِی الصُّوْرِ
فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَ مَنْ فِی الْاَرْضِ الی آخر الآیة پس محمد صد قیامت بود نقد
زانکه حل شد و رفنا اش حل و عقد زاده ثانی است احمد در جهان صد قیامت
بود او اندر عیان زو قیامت را همی پرسیده اند کای قیامت تا قیامت راه چند
با زبان حال میگفتی بسی که ز محشر حشر را پرسد کسی و چون معرفت بغیر از ظهور حیثیت
علیت محالست لِامْتِنَاعِ الْاِکْتِنَاهِ بِمَقَامِ الْغَیْبِ و معرفت علیت بدون
مشاهده حیثیت معلولیت که حقیقت ذات انسانست ممتنع بود موقوف
فرمود معرفت حق تعالی را بر معرفت ذات شخص فقال مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِاَنَّهُ تعلق

صرف و ربط محض عرف ربه لکن رفع حجب و تحصیل این معرفت محض
اقتضای فطرت تعلق و ربط را بعلت میسر نگردد زیرا که وجود انسان چون بصفت
اراده و اختیار ظهور نماید از جهة تعلق ذاتی مقتضی گردد که بحسب اراده نیز
تعلق یابد چنانچه مشهود است که هر ذی شعوری بمقصودی و مرادی بسته است
که کمال خود را در تحصیل آن دانسته پس هرگاه موافق ذات بمبدء تعلق گیرد رفع
حجب و وسایط تواند نماید و دولت وصال او را بسر آید و هرگاه اراده
بخلاف مقتضای ذات بغیر مبدء تعلق گیرد از سیر بسوی مبدء که فطرت الله
التی فطر الناس علیها است منصرف گردد و بر حجب افزاید و آخر کار بهلاکت انجامد
و اینست معنی کل مولود یولد علی الفطرة یعنی هر طفلی بر فطرت وجود امکانی که تعلق
داشتن بمبدء است تولد می یابد اگر قرین معین فطرت و مربی محرک بسوی مبدء
داشته باشد بحسب اراده نیز تعلق بمبدء گیرد و اگر قرین مخالف و مربی صارف
داشته باشد بحسب اراده مخالف فطرت و منصرف از حرکت بسوی مبدء میگردد
کما قال حتی ابواهما اللذان یهودانه و ینصرانه و تعلق اراده در بدو سلوک
بمبدء بلا واسطه محال است زیرا که طالب بچندین هزار حجاب گرفتار و حق تعالی شانه

منزه از تعین و اعتبارات و مناسبت شرط ارادت و ادراکست کما قیل
رو مجرد شو مجرد را ببین دیدن هر چیز را شرطست این عقل کردی عقل را
بینی کمال عشق کردی عشق را بینی جمال پس باید کسی باشد که بظاهر بشریت با
سالک مناسبت داشته باشد کما قال انما نحن بشر امثالکم و لو
جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما یلبسون و بباطن ولایت مضمون
جعلک مثلی مظهر الوهیت گشته اوصاف ربوبیت را بظاهر بشریت سرایت
داده باشد کما قال ص من رآنی فقد رای الحق و کما قال من یذکر
کم الله رؤیته طالب حق باو ارادت نماید و خود را تسلیم تصرفات او دارد و هر چه
امر فرماید در پی امتثال برآید تا بتدریج از تعینات بشریت تجاوز نماید و
بباطن ولایت اتصال یابد و ذات خود را بی مزاحمت اغیار صرف تعلق بیند
و حیثیت علیت را در خود یابد و داند که مطلوب در او مکنون بوده و او خارج
پنداشته از غیر طلب میکرده ای نامهٔ نامی الهی که توئی وی آینه جمال شاهی
که توئی بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد بغیر تعلق

فصل نهم

ارادت با این مراد طالب حق را معرفت محال و بدون این تسلیم و طاعت خلاصی
از مهلکات ممتنع باشد اگر بجذبهٔ حقتعالی کسی خلاص شود نادر باشد و کلام در سالک
مرید است نه مجذوب مضطر و از اینجهة که اراده طور ظهور نفس است و مراد
مناسب نفس خواهد و حکمت الهی مقتضی اختلاف نفوس است تا خراب آباد دنیا معمور
ماند اشخاص در ارادت مختلف گشته هر کس مراد مناسب حال خود طالب شده است
جمعیکه کمال را حیات صوری دانسته‌اند در پی تکمیل قوای حیوانی و تحصیل هوای نفسانی
برآمدند و اراده آنها تعلق باسباب دنیا گرفت با اعراض یا غفلت از عقبی
بعضی چون بهایم به مآکل و مناکح گرفتار و بعضی سباع وار بزردن و بستن و طایفه
چون شیطان به تسخیر عباد و تبسط در بلاد و تفرعن و استکبار گرفتار این چند روزه
دنیا را محل قرار قرار داده‌اند کما ذمّهم بقوله تعالی رَضُوا بِالْحَیٰوةِ
الدُّنْیا وَاطْمَأَنُّوا بِها و این فرقه در واقع از برای خدمت اهل الله خلقت
شده‌اند زیرا که زیست در دنیا بدون اسباب معاش ممکن نیست و حصول
آنها بدون عمارت دنیا میسر نی و عمارت دنیا بدست این طایفه است که...
الدُّنْیا خَرابٌ وَاَخْرَبُ مِنْها قَلْبُ مَنْ یَعْمُرُها جمعیکه

فی الجمله

فصل نهم

فی الجمله از خواب غفلت بیدار و تعلق اراده آنها طبق تعلق ذات بمبدء قرار یافته
بعضی بر ظاهر عبادات که از علماء اعلام باشان رسیده توقف نموده‌اند
وصول بمبدء را موقوف بر محض اعمال شرعیه بدون حیثیت ارادت و اقتداء
دانسته از سیر و تقلید و سلوک طریقت باز مانده‌اند کشف حجب و لقاء پروردگار را
در قیامت و بعد از مرگ پنداشته از مجاهده و طلب مشاهده دست کشیده‌اند
و قیل فی المطایبات وعدهٔ وصل تو هر کس که بفردا انداخت دارم امید که از امروز
بفردا نرسد لکن این طایفه اگر با خلوص نیت باشند امید نجات دارند لکن کمال مرغوب
مگر آنرا که رحمت الهی دریابد و به جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الرَّحْمٰنِ خَیْرٌ مِنْ
عِبادَةِ الثَّقَلَیْنِ و قال بعض لطائف الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین
بجنت میگریزد از درت یارب شعورش بین سیر این طایفه از دایره خیال تجاوز
ندارد و فور تجرد نیابد سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه سیر عارف هر دمی تا تخت شاه
این طایفه مانند عباد و زهاد عامه که دست از پیروی امام کشیده‌اند و مقتدر باید
در صیام و قیام بر خود قرار دادند و بعضی فرقهٔ حکمت صوری و ما قالوا
اِنَّ الْعِلْمَ یَکْفی گشته دست از عمل کشیده‌اند که صورت حکمت مایه نجات

بلکه

بلکه کمال او خواهد بود و بعضی که دانسته‌اند و فهمیده‌اند که عبادت بی‌دلیل مایه هلاکت
است کما قال ع لو ان عبداً عبد الله دهره قائماً لیله صائماً
نهاره و لم یکن له ولایة ولی امره و فی حدیث سبعین خریفاً
تحت المیزاب و لم یکن له ولایة علی بن ابیطالب ع اکبه الله
فی النار او لم ینفعه شعر گرچه شیری چون روی ره بی‌دلیل همچو روبه در ضلالی
و ذلیل هین مپر الا که با پرهای شیخ تا ببینی عون لشکرهای شیخ و جمعیکه دانسته‌اند
که بدون ایتمام و تقلید از عبادت ثمره و از علم و معرفت بهره نیست چون در طلب
عالم و امام بر آیند بعضی بحرب زبانی من عندین و بعضی با باطیل غلندریه و متصوفه
از راه مانند و سنت بدست گیر و با این میزان عالم وقت و پیشوای خویش را بجو
و آنرا که با این محک تمام عیار یافتی بوالهوسی و بلعجبی را کناره نه و دست بیعت
و متابعت بدست او ده تا به برکت اطاعت و انقیاد او که فی الحقیقه اطاعت
رسول ص و طاعت خداست از چنگ راهزنان امان یابی و از مهاوی
طبع که درکات جحیم است خلاص شوی زیرا که مقصود از خلقت تو این اطاعت
و اقتدا است بلکه میگوییم که ارسال رسل و انزال کتب و زحمت انبیاء

و مشقت اولیاء از برای ارادت و اقتدا است چنانچه در فرق بین دعوت نبی و دعوت
ولایتی بیاید ان شاء الله و از آنجمله بود که تمامی انبیا عمده وصیت آنها
مر امت را امر با طاعت بود کما حکی الله تعالی عن کثیر فی
کتابه بقوله فاتقوا الله و اطیعون که از جهة دعوت نبوتی امر بتقوی مینمودند
و از جهة دعوت ولایتی امر با طاعت میفرمودند و کمال دین منوط بنصب
امیر المؤمنین علیه السلام گردید کما قال الیوم اکملت لکم دینکم
و اشفاء فایده تبلیغ را مرتب بر ترک وصایت نمود فی قوله ان لم تفعل
فما بلغت رسالته و محبت خود را در ارادت و انقیاد فرمود فی قوله
فاتبعونی یحببکم الله و طاعت و انقیاد امام را طاعت خود نامید من یطع الر
سول فقد اطاع الله و از آیات و اخبار بسیار استنباط میشود که محض قبول احکام
رسالت اسلام است نه ایمان و ایمان قبول ولایت و انقیاد و ارادت است
مر امام بحق را قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا بقبول الولایة و
الانقیاد و الارادة للامام و لکن قولوا اسلمنا بقبول
الرسالة و الدخول تحت احکام النبوة و لما یدخل الایمان

و الارادة للامام الزمان

وقبول احکامِ الطریقة فی قلوبکم واخبار بسیار بر این دلالت دارد که جزاء
اخروی و ثواب بر ایمان مرتب میشود نه بر اسلام که تسلیم احکام رسالت
باشد دخول در ظاهر شریعت بدون قبول ولایت و احکام طریقت زیاده
از حفظ خون و مال و عرض و جریان حدود و احکام مواریث و مناکحات ⁂
منفعت نمی بخشد کما روی عن ابی عبد الله ع اِنَّ الاسلام یُحقَن بِهِ
الدّمُ وَیُؤدّیٰ بهِ الامانة وَیستحلّ بهِ الفروج والثّواب علی
الایمانِ پس آنچه توشه آخرت تواند باشد و با شخص باقی ماند وکرماد
اشتدّت بهِ الرّیح از دست نرود ولایت و ایتمام و ارادتست که بدون این
مردن چون مردن کفار خواهد بود اگرچه با ظاهر اسلام باشد کما نقل عن
الفضل بن یسار انه قال ابتدانا ابو عبد الله ع یوماً وقال
قال رسول الله ص من مات ولیس له امامٌ فمیتته میتة
جاهلیّة فقلتُ قال ذلک رسول الله ص فقال ای والله
قد قال قلتُ فکلّ من مات ولیس له امامٌ فمیتته میتة
جاهلیّة فقال نعم وفی حدیث آخر قال السّائل قلت جاهلیّة جهلاء او جاهلیّة

لا یعرف امامه قال ع جاهلیة کفر و نفاق و ضلال

و اینمضمون با اختلاف یسیری در لفظ اخبار بسیار در کتب معتبره نقل شده است
وعن ابی عبد الله علیه السّلام من دان الله بغیر سماعٍ عن صادقٍ الزمه
الله البتّة الی العناء ومن ادّعی سماعاً من غیر الباب الّذی
فتحه الله فهو مشرکٌ وذلک الباب المأمون علی سرّ الله
المخزونِ و صدق علی التحقیق نزد ارباب لغت مطابق بودن قولست
با واقع یا با واقع و اعتقاد هر دو نه با اعتقاد تنها چنانکه بعضی گفته اند پس
صادق کسی باشد که در قول و علم او احتمال عدم مطابقه نرود که اگر احتمال رود
او را صادق نتوان گفت زیرا که معلوم نخواهد بود که گفت و مطابقست تا صادق
باشد یا غیر مطابق تا کاذب باشد بلی او را کاذب نیز نگویند بلکه محتمل الامرین خواهد
بود و نزد اصحاب علم صدق استقامتست یافتن در کردار و گفتار و احوالست
که جمله بر جاده مستقیمه انسانی جاری و از اعوجاج بهیمی و سبعی و شیطانی بیرون
آمده باشد و اینمعنی منحصر است بحضرت امیر المؤمنین ع و کسانیکه هم شان و مظهر
اوصاف آنجناب باشند که کرده آنها کرده آنحضرت باشد و از آنجهت اقتصار
بر ذکر آنجناب و ایما بحصر در آنحضرت فرمود وعن ابی یعفور

قال قلت لابي عبد الله اني اخالط الناس فيكثر
عجبي من اقوام لا يتولونكم ويتولون فلانا وفلانا لهم
امانة وصدق ووفاء وقوم يتولونكم ليس لهم
تلك الامانة ولا الوفاء والصدق قال فاستوى
ابو عبد الله جالسا فاقبل علي كالغضبان ثم قال لا
دين لمن دان الله بولاية امام جائر ليس من الله و لا
عتب على من دان الله بولاية امام عادل من الله قلت
لا دين لاولئك ولا عتب على هؤلاء قال نعم لا دين
لاولئك ولا عتب على هؤلاء ثم قال ا لم تسمع لقول
الله عز وجل الله ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات
الى النور يعني من ظلمات الذنوب الى نور التوبة و
المغفرة لولايتهم كل امام عادل من الله وقال و
الذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من
النور الى الظلمات انما عنى بذلك انهم كانوا على نور الاسلام

فلما ان تولوا كل امام جائر ليس من الله خرجوا بولايتهم من نور الاسلام
الى ظلمات الكفر فاوجب الله لهم النار مع الكفار وعن ابي عبد الله ع
قال ان الله لا يستحيي ان يعذب امة دانت بامام ليس من الله وان كانت في اعمالها
برة تقية وان الله ليستحيي ان يعذب امة دانت بامام من الله وان كانت في اعمالها ظالمة مسيئة
و باين مضمون بسيار از مصادر عصمت صدور يافته حب علي حسنة لا
يضر معها سيئة وحب علي جنة وحب علي وقاية والسيئة
في هذا الدين خير من الحسنة في غيرها و عمل قليل با
معرفت امام مقبولست و عمل كثير بدون معرفت مردودست الى غير ذلك من
الاخبار و بالجملة اين مسئله كه بي ايتمام و ارادتمند بودن با ايتمام و تقليد غير
بصير مجاز از من سبقتي داشتن مايه هلاك است از ضروريات مذهب شيعه
بوده است چنانچه از تتبع اخبار و سير و تواريخ و محاجات شيعه با عامه
معلوم ميشود و عن محمد بن مسلم قال قلت لابي عبد الله عليه السلام
اصلحك الله بلغنا شكواك فلو اعلمتنا من فقال ان عليا
كان عالما والعلم يتوارث فلا يهلك عالم الا بقي من

بعدٍ من يعلم مثل علمه او ما شاء الله قلت افيسع الناس
اذا مات العالم الا يعرف الذي بعده فقال ع اما اهل
هذه البلدة فلا يعني المدينة واما غيرها من البلدان فبقدر
مسيرهم ان الله يقول وما كان المؤمنون لينفروا كافة
فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين و
لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم قلت ارأيت من مات
في ذلك فقال هو بمنزلة من خرج من بيته مهاجرا الى الله
ورسوله قال قلت فاذا قدموا فبأي شيء يعرفون
صاحبها قال يعطى السكينة والوقار والهيبة

و امثال این خبر بسیار است که دلالت دارد بر مسلّم بودن مسئله وجوب نیت ائتمام و عدم جواز بقاء بر ارادت و تقلید میت بلکه آنرا که شأن تقلید ما دام الحیوة باید خالی از ارادت و تمسک زدن بدامان عالم نباشند و مسئله تقلید میت بدواً یا استدامةً که فقهاء رضوان الله علیهم عنوان نموده اند و محل اختلاف شده است تحقیق در آن اینست که تقلید میت نه بدواً جایز است

و نه استدامةً چه میت امام باشد و چه نایب امام چنانچه از اخبار و اشارات آیات مستفاد میشود زیرا که حکم عقل و نقل متظاهر و متظافرند بر اینکه تقلید و ارادت عبارت از مراتب ثلثه سلوکست که ملازمت علما و متابعت حلماء و قبول تصرف حکماء باشد و ظاهر است که از برای ناقصین هیچیک نسبت بمیت متصور نیست و عن ابی جعفر علیه السلام انه
قال ان الروح والراحة والفلج والعون والنجاح والبركة
والكرامة والمغفرة والمعافاة واليسر والبشرى و
الرضوان والقرب والنصر والتمكن والرجاء والمحبة
من الله عز وجل لمن تولى عليا وائتم به وبرء من عدوه وسلم
لفضله وللاوصياء من بعده حقا علي ان ادخلهم في شفاعتي و
حق على ربي تبارك ان يستجيب لي فيهم فانهم اتباعي ومن تبعني فانه مني

بدانکه چون انسان در مقام بلوغ و تکلیف واقع است بین ادراک حیوانی و شهوات نفسانی و شیطانی و بین دانش انسانی و مشاهدات عقلانی و شهوات حیوانی و ادراکات حسی در بدو امر بر دانش انسانی غالبست کما قیل

دید بر دانش بود غالب فزا زآن سبب دنیا بجز بدعامه را کاین جهانیز راهی
پند عین و آنجهانیز راهی دانند دین پس بدون ایتمام و ارادت است
بامام حق یعنی صاحب ولایت مطلقه و اوصیای آنحضرت که منتهی میشود
سلسله اجازه و وسایط آنها بآنحضرت نجاة و خلاصی از مدرکات حیوانی
که سلاسل و ابواب دوزخ را سبب اند متعذر و حصول کمالات انسانی و
لوازم آنها که اوصاف مذکوره در خبراست متعسر خواهد بود و آنرا که دولت
ایتمام و ارادت دست دهد بدستیاری امام خلاصی و نجاة و تمامی کمالات
و لوازم آنها سهل الحصول گردد و لذا قال ع تَمامُ الکَمالِ لِمَن تَوَلّی عَلِیّاً عَلی طَریقِ
الاِختِصاصِ وَالاِستِحقاقِ یعنی لاحظ لغیره سوآء ائتم بامام الباطل او لم یأتم
باحد و عن الصادق ع مَن لَم یَکُن لَهُ قَرینٌ مُرشِدٌ اِستَمکَنَ عَدُوُّهُ مِن عُنُقِهِ و قال امیر المؤمنین
رَحِمَ اللهُ اِمرَأً سَمِعَ الحِکمَةَ فَوَعی وَاَخَذَ بِحُجزَةِ هادٍ فَنَجی وعن الکاظم لا دینَ لِمَن لا شَیخَ لَهُ
بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق نجاة خواهی
از اوصیای آنجناب که اقطاب و مشایخ طریقند دوری مجوی و از علمای
اعلام که سلسلهٔ اجازه ایشان بآنحضرت منتهی است کناره مگیر کما قال تعالی وابتغوا

اِلَیهِ الوَسیلَةَ از سرافرازان عزت سرمکش از چنین خوش محرمان
دم درمکش سر بدزد از سرفراز تاج ده گو زپای دل گشاید صد گره
با که گویم در همه ده زنده کو سوی آب زندگی پوینده کو

فصل دهم

در بیان مناقب امام ع بدانکه امام را نمیشناسد مگر خدا و رسول و امام و نایب
امام را که بتعبیر شود بشیعه و مؤمن ممتحن نمی‌شناسد مگر امام ع و نایب امام و آنچه
از اوصاف خلفاء الله از صدر آدم الی انقراض العالم بر زبانها و گوشها
جاری و ساری شده و میشود نیست مگر از هزار هزار یک حرف بلکه نصف حرفی
کَما فِی الخَبَرِ سُئِلَ الصّادِقُ عَلَیهِ السَّلامُ حَدیثٌ رَواهُ فُلانٌ
اَنَّ النَّبِیَّ ص حَدَّثَ عَلِیّاً بِاَلفِ بابٍ یَومَ تُوُفِّیَ رَسولُ اللهِ ص
کُلُّ بابٍ یَفتَحُ اَلفَ بابٍ فَذلِکَ اَلفُ اَلفِ بابٍ فَقالَ عَلَیهِ السَّلامُ
لَقَد کانَ ذلِکَ قیلَ جُعِلتُ فِداکَ فَظَهَرَ ذلِکَ لِشیعَتِکُم
وَمَوالیکُم فَقالَ بابٌ اَو بابانِ قیلَ جُعِلتُ فِداکَ فَما یُروی
مِن فَضلِکُم مِن اَلفِ اَلفِ بابٍ اِلّا بابٌ اَو بابانِ فَقالَ وَما
عَسَیتُم اَن تَرووا مِن فَضلِنا اِلّا اَلِفاً غَیرَ مَعطوفَةٍ یعنی نصف حرفی

ما تعرفون من فضلنا

لان الالف نكتب فی رسم الخط الكوفی معطوفاً مثل لا
واختار الالف لانه ابسط الحروف فلنقتصر علی ما وصف
به نفسه قائلین سبحانك عن وصف الواصفین لا نحصی
ثناء علیك انت كما اثنیت علی نفسك فنقول قال عبد العزیز
بن مسلم كنا مع الرضا علیه السلام بمرو فاجتمعنا فی الجامع یوم
الجمعة فی بدو مقدمنا فاداروا امر الامامة وذكروا كثرة
اختلاف الناس فیها فدخلت علی سیدی واعلمته خوض
الناس فیه فتبسم ع ثم قال یا عبد العزیز جهل القوم وخدعوا
عن آرائهم ان الله عز وجل لم یقبض نبیه صلی الله علیه وآله
حتی اكمل له الدین وانزل علیه القرآن فیه تبیان كل شیء
بین فیه الحلال والحرام والحدود والاحكام وجمیع ما
یحتاج الیه الناس الی ان قال ع وانزل فی حجة الوداع وهی
آخر عمره الیوم اكملت لكم دینكم واتممت علیكم نعمتی و
رضیت لكم الاسلام دینا وامر الامامة من تمام الدین ولم

یمض ع حتی بین لامته معالم دینهم واوضح لهم سبیلهم و
تركهم علی قصد سبیل الحق واقام لهم علیا علیه السلام علما
واماما وما ترك شیئا یحتاج الیه الامة الا بینه فمن زعم
ان الله عز وجل لم یكمل دینه فقد رد كتاب الله ومن رد كتاب
الله فهو كافر هل یعرفون قدر الامامة ومحلها من الامة
فیجوز فیها اختیارهم ان الامامة اجل قدرا واعظم
شانا واعلی مكانا وامنع جانبا وابعد غورا من ان یبلغها
الناس بعقولهم او ینالوها بآرائهم او یقیموا اماما
باختیارهم ان الامامة خص الله بها ابرهیم ع بعد النبوة
والخلة مرتبة ثالثة وفضیلة شرفه بها واشاد بها ذكره
فقال انی جاعلك للناس اماما فقال الخلیل سرورا بها
ومن ذریتی قال الله تعالی لا ینال عهدی الظالمین
فابطلت هذه الآیة امامة كل ظالم الی یوم القیمة و
صارت فی الصفوة ثم اكرمه الله تعالی بان جعلها

فی ذریته اهل الصفوة والطهارة فقال ووهبنا له
اسحٰق ویعقوب نافلة وکلاً جعلنا صالحین وجعلنا
هم ائمة یهدون بامرنا واوحینا الیهم فعل الخیرات واقام
الصلوٰة وایتاء الزکوٰة وکانوا لنا عابدین فلم تزل فی
ذریته یرثها بعض عن بعض قرناً فقرناً حتی ورثها الله تعالٰی
النبی صلعم فقال ان اولی الناس بابرٰهیم للذین اتبعوه و
هٰذا النبی والذین اٰمنوا والله ولی المؤمنین فکانت له
خاصة فقلدها علیاً بامر الله عزوجل علی رسم ما فرض الله
فصارت فی ذریته الاصفیاء الذین اٰتٰهم الله العلم والایمان
فهی فی ولد علیٍ خاصة الی یوم القیٰمة اذ لا نبی بعد محمد صلعم
فمن این یختار هؤلاء الجهال ان الامامة هی منزلة الانبیا
وارث الاوصیاء ان الامامة خلافة الله وخلافة الرسول صلعم
ومقام امیر المؤمنین ع ومیراث الحسن والحسین ع ان الامامة
اس الاسلام النامی وفرعه السامی بالامام تمام الصلوٰة

والزکوٰة والصیام والحج والجهاد وتوفیر الفیء والصدقات
وامضاء الحدود والاحکام ومنع الثغور والاطراف الامام
یحل حلال الله ویحرم حرام الله ویقیم حدود الله ویذب عن
دین الله ویدعو الی سبیل ربه بالحکمة والموعظة الحسنة و
الحجة البالغة الامام کالشمس الطالعة المجللة بنورها
العالم (للعالم) وهی فی الافق بحیث لا تنالها الایدی والابصار
الامام البدر المنیر والسراج الزاهر والنور الساطع و
النجم الهادی فی غیاهب الدجی واجواز البلدان والقفار
ولجج البحار الامام الماء العذب علی الظماء والدال علی
الهدی والمنجی من الردی الامام النار علی البقاع الحار
لمن اصطلی به والدلیل فی المهالک من فارقه فهالک
الامام (السحاب) الماطر والغیث الهاطل والشمس المضیئة والسماء
الظلیلة والارض البسیطة والعین الغزیرة والغدیر و
الروضة الامام الانیس الرفیق والوالد الشفیق والاخ

الشفيق والام البرّ بالولد الصغير ومفزع العباد (الامام)
في الداهية النآئبة والامام امين الله في خلقه و
حجته على عباده وخليفته في بلاده والداعي الى الله
والذاب عن حرم الله الامام المطهر من الذنوب و
المبرّى عن العيوب المخصوص بالعلم الموسوم بالحلم نظام
الدين وعز المسلمين وغيظ المنافقين وبوار الكافرين
الامام واحد دهره لا يدانيه احد ولا يعادله
عالم ولا يوجد منه بدل ولا مثل ولا نظير مخصوص
بالفضل كله من غير طلب منه له ولا اكتساب
بل اختصاص من المفضل الوهاب فمن ذا الذي
يبلغ معرفة الامام او يمكنه اختياره هيهات هيهات
ضلت العقول وتاهت الحلوم وحارت الالباب و
خسئت العيون وتصاغرت العظماء وتحيرت الحكماء
وتقاصرت الحلماء وحصرت الخطباء وجهلت الالباء

وكلت

وكلت الشعراء وعجزت الادباء وعييت البلغاء عن وصف
شان من شانه او فضيلة من فضائله واقرت بالعجز والتقصير
وكيف يوصف بكله او ينعت بكنهه او يفهم شيء من امره
او يوجد من يقوم مقامه ويغني غناءه لا كيف وهو النجم
من يد المتناولين ووصف الواصفين فاين الاختيار من
هذا واين العقول عن هذا واين يوجد مثل هذا اتظنون
ان ذلك يوجد في غير ال محمد ص كذبتهم والله انفسهم و
منتهم الاباطيل فارتقوا مرتقى صعبا دحضا تزل عنه الى
الحضيض اقدامهم راموا اقامة الامام بعقول حائرة بائرة
ناقصة واراء مضلة فلم يزدادوا منه الا بعدا الى ان قال ع
فكيف لهم باختيار الامام والامام عالم لا يجهل وداع لا
ينكل معدن القدس والطهارة والنسك والزهادة والعلم و
العبادة مخصوص بدعوة الرسول ص ونسل المطهرة البتول الى
ان قال نامي العلم كامل الحلم مضطلع بالامامة عالم بالسياسة

مفروض الطاعة قائم بامر الله عزّ و جلّ ناصح لعباد الله حافظ
لدين الله انّ الانبياء و الائمّة يوفّقهم الله و يؤتيهم من مخزون علمه
و حكمه ما لا يؤتيه غيرهم فيكون علمهم فوق علم اهل زمانهم
الى ان قال انّ العبد اذا اختاره الله لامور عباده شرح صدره
لذلك و اودع قلبه ينابيع الحكمة و الهمه العلم الهاما فلم
يعي بعده بجواب و لا يحير فيه عن الصواب فهو معصوم مؤيّد
موفّق مسدّد قد امن من الخطايا و الزلل و العثار يخصّه الله
بذلك ليكون حجّة على عباده و شاهده على خلقه الى ان قال فهل
يقدرون على مثل هذا فيختارونه او يكون مختارهم بهذه الصفة
فيقدّمونه تعدّوا و بيت الله الحقّ و نبذوا كتاب الله وراء ظهورهم
چون مرتبهٔ امامت که بولایت و خلافت تعبیر شود حقیقت آن که ولایت مطلقه
و خلافت کبری است فوق مرتبهٔ امکان و تحت مقام وجوب بود و از درک
مدرک امکانی خارج بود در ذکر محامد بر صفات جلال که تنزیه صرف و سلب
محضند و بعض اضافات اقتصار فرمود و از اینجهة بود که ملائکه در خلافت

حضرت آدم زبان اتجعل فيها من يفسد فيها گشودند و بعد از ظهور
اعتراف بعجز و قصور نمودند و باید معلوم شود که ولایت مطلقه که روح نبوت
و رسالت مطلقه است در هیچیک از انبیاء و اولیاء ظهور نیافته سوای پیغمبر ما محمد
مصطفی ص و اوصیاء خاصهٔ آنجناب و از اینجهة بود که هیچیک شرافت خاتمیت
نیافتند و از مرتبهٔ تابعیت تجاوز نکردند که تمام انبیاء و اولیاء در تحت لوای
محمدی ص و از جملهٔ شیعیان علوی خواهند بود کما قال تعالی و انّ من
شيعته لابراهيم و چون در پیغمبری ما و اوصیای خاصهٔ آنجناب ولایت مطلقه
و خلافت کبری ظهور یافت خلعت خاتمیت گرفتند و چون ظهور نبوت و رسالت
در جناب ختمی مآب ص غالب بود بخاتم الانبیاء و الرسل ملقب گردید و چون
در اوصیای آن حضرت شأن ولایت بود بخاتم الولایه موسوم گردیدند و
[ازجهة نبوت] مطلقه است که شریعت محمدی ص تا ابد ماند و باختلاف اوقات
و مصالح اشخاص نسخ و اندراس در آن راه نیابد و ظهور ولایت مطلقه بعد از
جناب رسول ص در دوازده نفر مخصوص بود که آخر ایشان قائم ایشان است
عجّل الله فرجه که بحسب ظاهر هیکل بشری آنجناب محسوس نیست و از نظرهای

خلق بجهة قصور وظلمانی بودن آنها غایب است چنانچه خواجه طوسی علیه الرحمه
فرموده وجوده لطف وغیبته منّا و انجاب منتظر امر الهی است که لامحاله
باید ظاهر گردد حتی لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطوّل الله ذلک
الیوم حتی یظهر لیملأ الارض عدلا وقسطا کما ملئت ظلما وجورا
لکن بحکم ادله سابقه صاحبان امامت مقیده که نوّاب و خلفاء صاحبان امامت
مطلقه اند وچون انبیاء واولیاء سلف در تبعیت و تشیع ایشان بتمامت
باقیه اند چنانچه در زمان ظهور هیاکل بشری ایشان در اطراف عالم خلق را دعوت
مینمودند باید در زمان غیبت نیز در میان خلق باشند و بدعوت خاصه
ولایتی خلق را دعوت نمایند تا حجت تمام و دعوت انجام گیرد اگر نه لازم آید
که دعوت ولایتی در ظاهر چون دعوت نبوتی انقراض پذیرد و آیات داله
بر وجوب هدایت و دعوت و انقیاد و اطاعت باطل گردد مثل فَذَکِّرْ
فَاِنَّ الذِّکْرٰی تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِیْنَ و یا اَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ وَادْعُ اِلٰی
سَبِیْلِ رَبِّکَ و مثل فَاتَّبِعُوْنِی یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ وَمَنْ یُطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ
اَطَاعَ اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ وغیر

ذلک مِنَ الْآیَاتِ الدَّالَّةِ عَلٰی وُجُوْبِ الدَّعْوَةِ وَالْهِدَایَةِ وَالتَّسْلِیْمِ وَالْاِطَاعَةِ
با اینکه نیست آیه و کلمه از قرآن مگر اینکه مصداق او در عالم باقی خواهد بود الی یوم القیام
کَمَا قَالَ تَعَالٰی لَا یَاْتِیْهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ
و این مسئله اتفاقی جمیع ملل و مذاهب است سوای زنادقه بلکه فطری تمام نفوس است
نزاع در حکم نیست غایة الامر نزاع موضوعی خواهد بود که هر یک داعی را بنحوی
بیان نموده اند پس میگوئیم که داعی الهی چه بنحو نبوت و رسالت باشد و چه بنحو
امامت و نیابت باید مناط دعوت که بصیرت و بینائی است بمدعو الیه و مدعو منه
در او باشد نهایت امر اینکه در صاحبان ولایت مطلقه بنحو اصالت و در صاحبان
نیابت بنحو ظلّیت و تبعیت خواهد بود و بعبارة اخری چون دعوت الهی معالجات
امراض پنهانیست باید داعی الهی هر کس باشد چون طبیب صوری بینائی بامراض
پنهانی و معالجات روحانی وادویه جات اعمال شرعی و قلبی داشته باشد
تا هر کس را مناسب مرض و حال او بدوای مناسب و غذای موافق معالجه
فرماید کما قال تعالی قُلْ هٰذِهٖ سَبِیْلِیْ اَدْعُوْا اِلَی اللّٰهِ عَلٰی بَصِیْرَةٍ اَنَا وَمَنِ
اتَّبَعَنِیْ یعنی دعوت تابعین من چون من از روی بصیرت خواهد بود

وَكَمَا لَا يَتَخَلَّفُ رَسُولُ اللّٰهِ اِلَّا مَنْ كَانَ مِثْلَهُ اِلَّا النُّبُوَّةَ كَمَا
فِي الْخَبَرِ كَذَا لَا يَتَخَلَّفُ الْاِمَامُ اِلَّا مَنْ كَانَ
مِثْلَهُ اِلَّا الْاِمَامَةَ الْكُلِّيَّةَ .... و چنانچه
معرفت امامت و نصب امام بعقول ناقصه و آراء کاسده ممکن نیست معرفت
نیابت و نصب نایب نیز ممکن نیست پس میزان معرفت امام و نایب امام جز
نص سابق و اجازهٔ صاحب اجازه نتواند بود و در میانهٔ علماء امامیه در این خلاف
نبوده و هر یک از فقهاء و سلاسل عرفا سلسلهٔ اجازه و شجرهٔ مشایخ اجازه‌ها
منضبط و متصل بمعصوم بوده و تا این زمان برقرار است و در خبر از معصوم وارد است
هَلْ يُعْرَفُ الْآخِرُ اِلَّا بِالْاَوَّلِ و آنچه عامه بآن متمسکند در بارهٔ خلیفه اول با اعتراف
بافضیلت علی ابن ابیطالب ع و تصریح جناب پیغمبر در غدیر خم که اجماع و حسن سیاست
ملکی باشد دلالت بر خلافت الهی و امامت بهیچوجه ندارد زیرا که اجماع تمام امت
باتفاق محقق نیست لِتَخَلُّفِ جَمِيعٍ مِنَ الصَّحَابَةِ عَنْهُ وَرَدِّهِمْ عَلَيْهِ
وَتَنْبِيهِهِمْ عَلَى فَضْلِهِ و حسن سیاسته ملکی دلالت بر بینائی و تصرف روحانی که
میزان امامت و نیابت است ندارد و کرامات و خوارق عادات که عوام

بآن مغرور میشوند دلالت بر کمال قوهٔ علمی ندارد و امامت بدون کمال قوهٔ
علمی متصور نیست و مکاشفات صوریه نیز زیاده از صفای خیال و اتصال بعالم
مثال دلالت ندارد و امامترا اتصال بروح قدسی باید که شأن روحست نه
اتصال بعالم مثال که شأن خیال است و کمال اقتداء در علوم صوری که مایهٔ
خیالیه عقل روحی و احساس بکمال عقل
فریفتگی ناپینایانست دلیل کمال عقل روحی است نه عقل خیالی اگرچه خیالی
از کمال عقل خیالی نتواند بود با اینکه مؤمن و کافر در هر یک شراکت دارند
و معلومست که آنچه در کافر یافت شود دلیل خلافت الهی نخواهد بود بلکه میتواند
که صاحب اجازه صاحب کرامت نباشد و غیر صاحب اجازه با کرامت
باشد چنانچه نقل شده است از حبیب عجمی و گذشتن او از آب و ماندن مرشد او
برکنار شط و چنانچه از شیخ ابو الفضل و شیخ ابو سعید نقل شده است که آن دو
بزرگوار در مسئله با یکدیگر صحبت میداشتند تا رسید بجائی که هر دو باز ماندند
ناگاه دیدند که سقف خانه شکافته شد و لقمان سرخسی چون مرغی فرو آمد و
مشکل هر دو را جواب کرد و باز پرید شیخ ابو الفضل گفت یا با سعید مرتبهٔ این مرد را
می‌بینی در آن درگاه اما اقتدا را نشاید بلکه جاری شدن کرامات بر دست

بعضی که قوه ضبط خود ندارند موجب استدراج و هلاکت گردد چنانچه
شیخ شبستری علیه الرحمه فرموده رها کن ترهات و شطح و طامات خیال توبه
و اسباب کرامات کرامات تو اندر حق پرستی است جز آن کبر و ریا و عجب و
هستی است درین ره هرچه نه از باب فقر است همه اسباب استدراج و مکر است
ز ابلیس لعین بی شهادت شود صادر هزاران خرق عادت کرامات تو
گر از خود نمائیست تو فرعونی و آن دعوی خدائیست همه روی تو در خلقست زنهار
مکن خود را باین علت گرفتار پس بمحض علم صوری نتوان مغرور شد چه بسیاری
با مهارت در علوم صوری از علم اخروی محروم مند کما قیل علمهای اهل تن
شد پوزبند تا نخیزد شیر زان علم بلند زاهد ششصد هزاران ساله را
پوزبندی ساخت آن گوساله را و نه بمحض کرامت و کشف خیالی که حیض الرجال
نامند لِاَنَّ اَصحابَ الکَراماتِ لَمَحجُوبُونَ باید فریفته نشد زیرا که با عمل شیطانی
کشف صوری و خرق عادت بر دست انسانی جاری گردد ای بسا ابلیس
آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست بسیاری بر زبان حرف
درویشان و بدستیاری شیطان خود را امام زمان نمایند و از در دعوی د

و فریبندکی در آیند و طالبان حق را راهزنی نمایند حرف درویشان بدزدد یده بسی
تا گمان آید که هست او خود کسی پس طالب باید هر جا نشانی یابد بمضمون
سارِعُوا اِلیٰ مَغفِرَةٍ مِن رَبِّکُم در پی آن نشان شتابد بحکم فَاستَبِقُوا الخَیراتِ
بر همکنان سبقت نماید و چون صاحب نشان را منصوص و منصوب یابد خود را
از تصرف آن متاثر بیند بلوازم خدمت او قیام نماید که شیخ و پیشوای او همان است
چنانکه بزرگان فرموده اند که طالب باید بخدمت مشایخ رود و خود را در خدمت
ایشان امتحان نماید از خدمت هر یک که خود را متاثر یافت و انسلاخ از دار فانی
فی الجمله و تذکر دار باقی در خود دید انتظار نبرد و یقین داند که شیخ او همان است و
از شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه عکس این حکایت شده است که آن بزرگوار طالب را
در خدمت خود می نشاند و اسما حق تعالی را براو القا میداشت بهر اسمی او را
متاثر میافت آن اسم را تلقین میفرمود و اگر بهیچ یک از اسما متاثر نمی شد
امر بکسب دکان و بازار مینمود که تو شایسته آنی

فصل یازدهم

در بیان آداب
رسیدن بخدمت علماء اعلام و مشایخ عظام علیهم السلام و آداب حضور
و غیاب بدانکه صاحبان ولایت کلیه که پیغمبر ما محمد مصطفی صلعم و ائمه اثنی عشر باشند

در مقام قرب الهی بمرتبه رسیده اند که از تعیّنات امکانی و وسایط و تمامی حجب تجاوز کرده اند و بمقام تدلّی صرف که حقیقت محمّدیست صلعم رسیده اند که موجود بوجود الله و موصوف بصفات الله بلکه عین صفات الله گردیده اند و انبیای سلف و اولیای سلف و خلف بکمال قرب ایشان نیستند که در مقام تولّی آن بزرگواران استقامت یافته باشند عَلٰى قَدَمٍ اٰبَائِهِمْ که از صفات امکانی خود خالی و بصفات آن بزرگواران که صفات حقست موصوف گشته باشند که گفته و کردهٔ ایشان و احاطه و تصرّف ایشان در ما سوی گفته و کرده و احاطه و تصرّف آن پیشوایان باشد و چنان در نور مقدس ایشان فانی شده باشند که همه نور ایشان نماید کما فی الخبر نَحْنُ مِنَ اللّٰهِ كَالشُّعَاعِ مِنَ الشَّمْسِ وَشِيعَتُنَا مِنَّا كَالضِّيَاءِ مِنَ الشُّعَاعِ که کردهٔ ایشان کردهٔ ماست و تعظیم ایشان تعظیم ماست و اهانت و اذیّت ایشان اهانت و اذیّت ماست و ردّ و قبول ایشان ردّ و قبول ماست هر کس هر چه خواهند بی انتظار سبب بخشند و از هر کس هر چه خواهند بی سبب گیرند پس طالب و مرید در جملهٔ احوال باید این لطیفه را منظور دارد و چون ارادهٔ حضور نماید چنین داند که بخدمت پادشاه مقتدری میرود و به بخشش

او بمرتبه امیدوار باشد که بیک آن دو عالم را بی سبب باو بخشد و از سطوت او چنان خائف باشد که در کمال خدمت و طاعت بانواع عقوبات معاقب سازد که اِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا و خیال را مشغول صورت شیخ دارد که اگر او را بجمال شیخ مشغول نسازد بهرزه روی بغفلت انداز(د) و بخیالات فاسد و تبعیت شیطان مشغول گردد چنانچه گذشت و چون بدر خانه رسد آواز نزند و مهما امکن در نکوبد بلکه انتظار برد و چون وارد حضور گردد در کمال عجز و فروتنی که شیوهٔ نیازمندانست داخل شود و دیده و دل از جملهٔ اغیار بپوشاند و جناب شیخ را بتحیّت مخصوص سازد و مهما امکن مواجه ننشیند و اگر میسّر نشد البته پشت سر نشیند اگر جذبهٔ عنایت او را دریابد و در دل خود عجز و مذلّت یا بد صورت بر خاک مذلّت گذارد و بشکرانهٔ این نعمت سجده که بنهایت پستی و کمال قربست بجای آورد و اگر در دل خود این نعمت نیابد بتکلّف و تقلید بر خاک نه افتد که بوی نفاق دهد و در مجلس بغیر ملتفت نشود و از غیر جمال شیخ نظر پوشیده دارد و با غیر نجوی نکند و سخن نگوید و بد و نیک غیر را ذکر نکند مگر وقتی که مسئول شود و در جواب اختصار مرعی دارد و صدا بلند نکند و سؤال

زیاده نکند منتظر افاضهٔ ظاهری و باطنی باشد که آنچه ترا آن حاجت باشد
از راه ظاهر و باطن اظهار دارند کما عن علی علیه السلام ولکن بشیخ
علیک ما بطمح منی اگر حاجت مقتضی سؤال شد زیاده از قدر حاجت در مسألت
نکوشد و دل را از حضور شیخ بیرون نبرد بلکه آئینه وار پیوسته مقابل دل شیخ
دارد تا صورت کمالات شیخ در او عکس اندازد دل نگهدارید ای بی‌حاصلان
در حضور حضرت صاحبدلان پیش اهل تن ادب بر ظاهر است که خدا زیشان
نهان و ساتر است پیش اهل دل ادب بر باطن است زانکه دلشان بر سرائر
فاطن است چون در خود احاطه و قدرت بیند بورطهٔ عجب و غرور گرفتار
نگردد و بخودبینی و خودنمائی تصرف ننماید که عکس کمالات شیخ باشد که بر دل
او زند و تصرف بدون اذن در مال و ملک شیخ حرام باشد بداند که بعجبی با آن
تصرفی از او باز گیرند باید چون خازن سلطان امین و حافظ باشد و خود را مالک
نداند اگر با وجود عجب و خودبینی و تصرف بدون اذن از او باز نگیرند یقین
داند که اسباب استدراج باشد و بزودی هلاک گردد و در پی علاج برآید بر
آنکه خود را از ورطهٔ غرور و ناز بتکلف بمقام عجز و نیاز کشاند و توبه و استغفار

نماید

نماید و نفس را بملامت و مذلت اندازد و بهیچ وجه ملتفت احاطه و قدرت
نگردد که هرچه در این راه نشانت دهند گر نستانی بآزانت دهند و پیوسته
بتریاق همت شیخ دفع این زهر طلبد و چون شیخ سخن گوید گوش فرا دهد و پی بمقصود
برد که سخن بزرگان بر ایاک اعنی و اسمعی یا جارة است اگر غیر را عتاب فرمایند
سیر وجود خود نماید اگر سبب عتاب را در خود یابد بیقین داند که عتاب با او باشد
بزودی تدارک علاج نماید و اگر افسانه و حکایت کنند معنی افسانه را در خود جوید
که از کمال ستاریت و رأفت هیچکس را بصراحت بر فضیحت و مطلع نسازند بلکه
بتعریض و کنایه دلالت فرمایند در الکنایة ابلغ من التصریح خوشتر آن باشد که سر
دلبران گفته آید در حدیث دیگران گفتمش پوشیده خوشتر سر یار خود تو در
ضمن حکایت گوش دار و خورده بین و مقام شناس باشد در مقامی که نشستن را
نباید طول ندهد زیاده نشیند که ملال آرد و چون بیرون رود پشت بجانب شیخ
نگرداند و در غیاب و حضور زبان بسر و دستور را از اعتراض بر گفت و فعل شیخ
ببندد که آنچه او کند بتحدیث ملک و الهام دل کند و حکمتش را خود بر تو ظاهر
سازد کما قال فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا

واگر

واگر مستبعد که در تسرع در مسئلت نماید بجواب هَٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ
مبتلا گردد زیرا که اگر شیخ منصوب از جانب خدا باشد یقین داند که آنچه
او کند وگوید موافق شرع ومخالف هوا باشد اگرچه در نظر او مخالف نماید چنانکه
جملهٔ افعال حضرت خضر در نظر حضرت موسیٰ باکمال مرتبهٔ نبوت مخالف نمود
با آنکه بامر الهی بود و باید با خلق بشفقت و موافقت معاشرت نماید و داند که
تمام صنع حقد وخشیت بمانعیت قوام جملهٔ مصنوعات است و معاندت با مصنوع
معاندت با صنع بلکه با صانع است بنای کار در معاشرت بر صدق و امانت گذارد
و چنین داند که اگر با کافری خیانت کند با خدا کرده و چشم از بد خلق بپوشد واگر عیب
در خلق و خلقت کسی بیند ستار شود برفق در مقام نصیحت برآید و از آن عیب باز دارد
و خود مخالفت شرع روا ندارد بلکه مهما امکن آداب و سنن را بجای آورد و از
مکروهات و شبهات احتراز نماید و بدی خلق را به بدی مکافات ننماید بلکه غیظ خود
پنهان دارد و از همه عفو کند بلکه در عوض احسان نماید وَالْكَاظِمِينَ
الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ وَادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ
أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ و با همه کس احسان کند و از احدی احسان نجوید با همه انصاف دهد

و انصاف نخواهد دلجوی و دستگیر باشد و نیکی را در عوض مکافات بهتر نماید
خودخواه نباشد بلکه خود را دشمن و دشمن را دوست شمارد که اگر بداند بدی دشمن
عین احسانست و هیچکس را از خود پست تر نداند بلکه خود را پیش خدا از همه پست تر
داند که عاقبت کار معلوم نیست و طالبین حق و اخوان دینی را هر جا بیند بحق
خدمت قیام نماید که خدمت ایشان خدمت خداست و خدمت ایشان را بر جملهٔ
عبادات مقدم دارد مگر وقت منافات با عبادتی که وقتش فوت شود و تا تواند
مواسات و ایثار نماید و حقوق واجبهٔ مالیه را باهلش رساند و تاخیر مهما امکن
روا ندارد و فضول مال را بر مستحقین مبذول دارد و فضول کلام را امساک
نماید و چون با یاران نشیند چنین داند که با شیخ نشسته است و حق حرمت آنها را
فرو نگذارد و بدل و زبان و فعل ناصح باشد و چون حدیث کند حدیث
آخرت باشد و بهر شغل و عمل که مشغول شود تا تواند خالص کند و چشم از نظر شیخ
و رضای او در هیچ عمل نپوشد یعنی همه جا با همه کس در همه کار میدار نقشهٔ چشم و دل
جانب یار و بفعل و قول خلق را بر طریقهٔ حقه دلالت کند اگر سخن گوید در خور فهم
مستمع گوید زیرا که انبیا و اولیا چون صیادان شفقتهای بسیار متحمل شوند

و جز رضیه هیچ نخواهند قل لا اسئلکم علیه اجرا الا من شاء ان
یتخذ الی ربه سبیلا که غرض هیچ نیست بجز آنکه در طلب راه باشد پس مرید باید
چو رضیه کردن خلیفه را بمدارا بجانب ایشان کشاند و چون با این امری اتفاق کنند
تخلف روا ندارد و با ایشان موافقت نماید کما عن النبی صلعم ثلثة لا
یغل علیهن قلب امرء مسلم اخلاص العمل لله والنصیحة لائمة
المسلمین ولزوم جماعتهم **فصل دوازدهم** در سبب اختلاف
الاخبار وان ما صدر عن مصادر العصمة فی کمال اختلافها
وتضادها مجتمعة متوافقة قال شیخ الطائفة محمد بن الحسن
الطوسی علیه الرحمة فی اول تهذیبه ذاکرنی بعض الاصدقاء
ایده الله ممن اوجب حقه باحادیث اصحابنا ایدهم الله ورحم
السلف منهم وما وقع فیها من الاختلاف والتباین والمنافات
والتضاد حتی لا یکاد یتفق خبر الا وبازائه ما یضاده
ولا یسلم حدیث الا وفی مقابلته ما ینافیه حتی جعل مخالفونا
ذلک من اعظم الطعون علی مذهبنا وتطرقوا بذلک الی

ابطال معتقدنا وذکروا انه لم یزل شیوخکم السلف والخلف
یطعنون علی مخالفیهم بالاختلاف الذی یدینون الله به ویشنعون
علیهم بافتراق کلمتهم فی الفروع ویذکرون ان هذا مما لا یجوز ان یتعبد
به الحکیم ولا ان یبیح العمل به العلیم وقد وجدناکم اشد اختلافا
من مخالفیکم واکثر تباینا من مباینیکم ووجود هذا الاختلاف
منکم مع اعتقادکم بطلان ذلک دلیل علی بطلان الاصل حتی
حصل علی جماعة ممن لیس لهم قوة فی العلم ولا بصیرة بوجوه النظر
ومعانی الالفاظ الشبهة وکثیر منهم رجع عن اعتقاد الحق لما
اشتبه علیه الوجه فی ذلک وعجز عن حل الشبهة فیه سمعنا
شیخنا ابا عبدالله ایده الله یذکر ان ابا الحسن الهارونی العلوی
کان یعتقد الحق ویدین بالامامة فرجع عنها لما التبس
علیه الامر فی اختلاف الاحادیث وترک المذهب انتهی
بدانکه در اخبار چنانکه شیخ بزرگوار ذکر فرمود اختلاف بسیار است
کم مسئله ایست که از اختلاف اخبار و اختلاف اقوال خالی باشد

كَمَا لَا يَخْفَى عَلَى مَنْ لَهُ بَصِيرَةٌ بِالْفَتَاوَى وَالْآثَارِ
و این اختلاف بظاهر منافی مذهب شیعه است و منافی آنچه از بزرگان دین
رسیده است که علم و حکم خدا را اختلافی نیست و عالم کسیست که در علم او اختلاف
نباشد و در حکم او نقص آنست عالم نیست و باین مضامین اخبار بسیار از ائمه اطهار
وارد شده است پس میگوییم که این اختلاف را سبب بسیار است اول آنکه از زمان
بعثت جناب پیغمبر صلعم ارباب نفاق بودند که باغراض مختلفه دروغی جعل میکردند
و از جهه رواج دادن به یکی از معصومین نسبت میدادند بعضی بقصد فریب عوام
و چشم داشت احترام از اشباه انعام و بعضی بقصد تقرب جستن بسلاطین و حکام
و منصب خواستن و وظیفه بردن از ایشان و بعضی محض توهین دین سید المرسلین
و طریقه ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین دویم آنکه درجات فهم خلق در حفظ آنها
یکسان نیست و نقل حدیث بلفظه دشوار یا متعذر است و جواز نقل معنی وارد است
کسانی بودند که محض شنیدن از معصوم پی بمقصود میبردند و حدیث را بلفظه یا
چنانچه مقصود بود از برای یاران نقل مینمودند و این اشخاص بسیار کم بودند
و متمیّن با اختلاف ادراک خود از این اشخاص نقل مینمودند و بسیاری آنچه

از معصوم میشنیدند حفظ میکردند یا پی بمقصود نمیبردند و بخیال خود معنی تخیل میکردند
و مسموع را بر موهوم خود حمل مینمودند و آن معنی موهوم را از برای یاران نقل میکردند
بگمان اینکه موهوم مسموع از معصوم و حقیقت و کم اتفاق می افتاد که موهوم با مقصود
متفق باشد بلکه موهوم هر یک با دیگری و مجموع با مقصود مختلف میبود پس جمعیکه
در یک مجلس خبری از معصوم میشنیدند مسموع را با اختلاف روایت میکردند و با اعتقاد
خود تمام را از معصوم میدانستند سیّم آنکه خلق در مراتب مختلفند کافر محض یا طالب
دین و طالب با مسلم و مسلم با مؤمن و هر صنفی را بحسب اختلاف احوال و مدارج و
مقامات درجات بسیار است و انبیاء و اولیاء مأمورند که با هر کس باندازهٔ
فهم او سخن گویند و هر کس را درخور مرتبه و درجه او تکلیف فرمایند و باندازهٔ
قوهٔ او اعمال شرعیه را بار نمایند و بحسب درجات مختلفه و مقامات متفاوته
که در اسلام و ایمان تحصیل میشود یک شخص را بتکالیف مختلفه مأمور سازند
چنانچه در اخبار عدیده وارد شده است که ایمان را درجاتست پس اگر حمل کنی
صاحب درجه واحده را بر درجه ثانیه او را هلاک سازی حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ
سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ و معنی نسخ جزئی اینست کما سیأتی ایضاً بعبارة

اخری خلق بامراض مختلفه نفسانیه مبتلا یند و انبیاء و اولیاء اطباء نفوسند
و اعمال جسمانی و نفسانی و عقاید عقلانی بمنزله دواء و غذائیست که رفع مرض
و حفظ صحت مینماید چنانکه اختلاف امراض بدنی بحسب اختلاف انواع و اشخاص
و اوقات و زمان و مکان و شدت و ضعف در دواء و غذاء نهایت اختلاف
دارند همچنین امراض نفسانی بحسب اختلاف انواع و اشخاص و اوقات و احوال
در تکالیف و اعمال اختلاف خواهند داشت پس بهر کس هرچه فرمودند قضیه
فی واقعه خواهد بود دیگریرا نشاید که بآن عمل کند که خود را هلاک سازد و داخل
اهل قیاس گردد چه این قیاس در محل حکمت و اشتراک در تکلیف که شریعت
باشد اشتراک در اصل تکلیف و فرایض است که مشرع تمام امت است و اما خصوصیات
سنن پس بحسب خصوصیات احوال مختلف میشود که بایستی بصیر صاحب اجازه
باید که خصوصیات هر کسرا بشناسد و در خور او تکلیف فرماید بدون بصیرت و
اجازه از محض کتاب و اخبار خصوصیات تکلیف عباد را فهمیدن دشوار چون
کسیکه از علم طب بیخبر و از مرض شناسی عاجز باشد و بمحض مطالعه کتب اطباء
معالجه مرضی نماید بدون تعلم طب و اجازه طبیب حاذق وَلِذا قالوا لا

یَجُوزُ الفُتْیا اِلّا لِمَنْ لَهُ قَلْبٌ مُتَوَقِّدٌ و فی مِصْباحِ الشَّریعَةِ لا یَحِلُّ الفُتْیا
اِلّا لِمَنْ یَسْتَغْنی بِصَفاءِ سِرِّه و قوه قدسیه که شرط دانسته اند عبارت از بصیرت
است که اجازه صاحب اجازه مبین آنست پس شخص با اجازه نیافته در هر مرتبه
از علم که باشد باید در جزئیات سنن متابعت و تقلید نماید و در عمل از تقلید
تجاوز روا ندارد چنانچه متفق علیه تمامی ملل است که شخص اگر مقام پیشوائی ندارد
باید تابع باشد اگر نه هلاک شود چون نبی نیستی ز امت باش چونکه سلطان نه
رعیت باش پس رو و خاموش باش از انقیاد زیر سایه شیخ و امر
اوستاد ورنه گرچه مستعد و قابلی مسخ گردی تو ز لاف کاملی و در اخبار
باین مضمون بسیار که مردم سه صنفند عالمی که از علم غیر بی نیاز باشد یا متعلم از
چنین عالمی و غیر اینند و هر که باشد هلاک و از زمره اهل دین بیرون خواهد بود
و مشهور و مقبول است که شخص باید مجتهد باشد یا مقلد که مراد متعلم است زیرا
که غایت مقصود از تعلم مدرسه نشستن و آداب تدریس و تدرس مشغول فنون
و اصطلاحات گشتن بلکه مقصود تحصیل مسائل دینیه از اصول و فروع کردن
است از اهل علم و به آن عمل نمودن که معنی تقلید است و اما احتیاط که مطالب

این دو کاهی ذکر میکنند مقابل نیست که تواند شخص مطمئن نشیند و طریق
احتیاط پیش گیرد زیرا که احتیاط از باب اضطرار است که شخص در زمان طلب
عالم تا دست بدامان او نرسیده و تکلیف خود را از فرموده او ندانسته
طریق احتیاط معمول دارد که اگر دست از طلب عالم بدارد و در پی احتیاط برآید
البته وقوف او از طلب حرام و از جمله مقصرین خواهد بود که هیچ عمل از او مقبول
نخواهد بود اگرچه موافق باشد العامل على غير بصيرة كالسائر
على غير طريق که هرچه بیشتر رود از مقصد دورتر گردد و عن النبی ص
قصم ظهری رجلان جاهل متنسك و عالم متهتك و بالجمله عقل و نقل
متظاهرند بر مذمت و حرمت وقوف از طلب علم و از انیوجه عمده اسباب
اختلافست و در اخبار بسیار بانیوجه اشعار شده است چنانکه بیاید ان شاء الله
و از علمای امامیه رضوان الله علیهم در دفع اشکال طاعنین قلیلی متعرض انیوجه
شده اند با اینکه بهترین وجوه است زیرا که آنچه مناط اشکال خصم است مناط
جواب کرده و اختلاف را از مخلفات بردارد و منافات با مذهب و آنچه
از بزرگان مذهب ما ثور است نداشته باشد و حکم حاکم قاضی بالصواب باشد

درحین اینکه نسبت باشخاص اختلاف باشد چهارم تقیه است چه معلوم است که
آنچه در حال تقیه ما از برای صاحب تقیه بفرمایند غیر آنست که در حال امن ما از برای
صاحب امن بفرمایند و بانیوجه بسابق راجعست پنجم نسخ است زیرا که در اخبار
چون آیات ناسخ و منسوخ میباشد و معلوم است که ناسخ مغایر منسوخ است و این نیز
بسابق راجعست ششم عموم و خصوص در اخبار است و این نیز بسابق راجعست
فی الكافی عن سليم بن قيس الهلالی قال قلت لامير المؤمنين ع
انی سمعت عن سلمان والمقداد وابی ذر شيئا من تفسير القرآن
واحاديث عن نبی الله ص غير ما فی ايدی الناس ثم سمعت منك
تصديق ما سمعت منهم ورأيت فی ايدی الناس شيئا كثيرا
من تفسير القرآن ومن الاحاديث عن نبی الله ص انتم تخالفونهم
فيها وتزعمون ان ذلك باطل افترى الناس يكذبون على رسول
الله ص متعمدين ويفسرون القرآن بآرائهم قال فاقبل علی
فقال ع قد سألت فافهم الجواب ان فی ايدی الناس حقا
وباطلا وصدقا وكذبا وناسخا ومنسوخا وعاما وخاصا

وَمحكماً ومتشابهاً وحفظاً ووهماً وقد كذب على رسول الله ص
على عهده حتى قام خطيباً فقال ايها الناس قد كثرت علىّ
الكذّابة فمن كذب علىّ متعمداً فليتبوأ مقعده من النار ثم
كذب عليه من بعده وانما اتاكم الحديث من اربعة ليس
لهم خامس رجل منافق يظهر الايمان متصنّع بالاسلام لا يتأثّم
ولا يتحرّج ان يكذب على رسول الله ص فلو علم الناس انه منافق
كذّاب لم يقبلوا منه ولم يصدّقوه ولكنهم قالوا هذا قد صحب
رسول الله ص ورآه وسمع منه واخذوا عنه وهم لا يعرفون
حاله وقد اخبره الله عن المنافقين بما اخبر ووصفهم فقال تع
واذا رأيتهم تعجبك اجسامهم وان يقولوا تسمع لقولهم ثم بقوا
بعده فتقرّبوا الى ائمة الضلالة والدعاة الى النار بالزور
والكذب والبهتان فولّوهم الاعمال وحملوهم على رقاب
الناس واكلوا بهم الدنيا وانما الناس مع الملوك والدنيا الا
من عصم الله فهذا احد الاربعة ورجل سمع من رسول الله ص

شيئاً ثم لم يحفظه على وجهه ووهم ولم يتعمّد كذباً فهو في
يده يقوله ويعمل به ويرويه فيقول انا سمعته من رسول الله
فلو علم المسلمون انه وهم لم يقبلوه ولو علم هو انه وهم
لرفضه ورجل ثالث سمع من رسول الله شيئاً امر به ثم نهى
عنه وهو لا يعلم او سمعه ينهى عن شيء ثم امر به وهو لا
يعلم فحفظ منسوخه ولم يحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ
لرفضه ولو علم المسلمون اذ سمعوه منه انه منسوخ
لرفضوه وآخر رابع لم يكذب على رسول الله ص مبغض للكذب
خوفاً من الله تعالى وتعظيماً لرسول الله لم ينسه بل حفظ
ما سمع على وجهه فجاء به كما سمع لم يزد فيه شيئاً ولم
ينقص منه وعلم الناسخ من المنسوخ فعمل بالناسخ ورفض
المنسوخ فان امر النبي ص مثل القرآن ناسخ ومنسوخ وعامّ
وخاصّ ومحكم ومتشابه قد كان يكون من رسول الله الكلام
له وجهان وقال الله تعالى وما آتاكم الرسول فخذوه وما

نهيكم عنه فانتهوا فيشتبه على من لم يعرف و لم يدر ما عنى الله
به و رسوله ليس كل اصحاب رسول الله كان يسئله عن الشيء
فيفهم و كان منهم من يسئله و لا يستفهمه حتى ان كانوا ليحبون
ان يجيء الاعرابي و الطاري فيسئل رسول الله حتى يسمعوا
و قد كنت ادخل على رسول الله كل يوم دخلة و كل ليلة دخلة
فيخليني فيها ادور معه حيث دار و قد علم اصحاب رسول الله انه لم يصنع
ذلك باحد من الناس غيري فربما كان في بيتي ياتيني رسول الله ص اكثر
ذلك في بيتي و كنت اذا دخلت عليه بعض منازله اخلاني و اقام عني
بعض نسائه فلا يبقى عنده غيري و اذا اتاني للخلوة معي في منزلي لم تقم
عني فاطمة و لا احد من بني و كنت اذا سئلته اجابني و اذا سكت عنه
و فنيت مسائلي ابتدأني فما نزلت على رسول الله ص آية من القرآن الا اقرأنيها
و املاها علي فكتبتها بخطي و علمني تفسيرها و تاويلها و ناسخها و منسوخها
و محكمها و متشابهها و خاصها و عامها و دعا الله ان يعطيني فهمها
و حفظها فما نسيت آية من كتاب الله و لا علما املاه علي و كتبته منذ

دعا الله لي بما دعا و ما ترك شيئا مما علمه الله من حلال و لا حرام و لا
امر و لا نهي كان او يكون و لا كتاب منزل على احد قبله من طاعة او معصية
الا علمنيه و حفظته فلم انس حرفا واحدا ثم وضع يده على صدري و دعا الله
لي ان يملا قلبي علما و فهما و حكما و نورا فقلت يا نبي الله بابي انت و امي منذ

دعوت الله لي بما دعوت لم انس شيئا و لم يفتني شيء لم اكتبه افتتخوف علي النسيان فيما بعد فقال لست اتخوف عليك النسيان و الجهل

حديث شريف دلالت دارد برانكه در اخبار مثل قرآن ناسخ و منسوخ و خاص
و عام و محكم و متشابه مي باشد و شايد ناسخ در اخبار خبري باشد كه حكم او در محلي ثابت
شود و منسوخ آنكه حكم او از آنمحل مرتفع شود يا در محل ديگر جاري باشد و در آنمحل جاري
نباشد كه بدون شناسائي محل و مراتب رجال و درجات احوال معرفت ناسخ و
منسوخ اخبار محال باشد زيرا كه معني نسخ رفع حكمت بعد از ثبوت او و ثبوت حكم ديگر
بمقتضاي مصلحت و اين يا نسبت بنظام كل و احكام عامه ثابته است مثل نسخ شرايع
بعضي ببعضي و مثل نسخ احكام شريعت واحده بعضي ببعضي يا نسبت بنظام جزو احكام
خاصه است چنانكه بعضي را امر ميفرمودند بچيزي و ديگري را نهي ميفرمودند از
آنچيز كه آنچه درباره اولي مامور بود درباره ثاني منسوخ ميبود و چنانكه يكشخص را
در بدو اسلام و ايمان بامري مامور ميفرمودند و چون اندك قوه ميگرفت بخلاف

امر اول امر میفرمودند اول منسوخ و ثانی ناسخ میشد و نسخ در اخبار خصوص اخبار
ائمه اطهار بمعنی ثابت و بر این معنی محمولست آنچه فرمودند که اِنّا اِذا افتقدنا ما
عِندنا تلقّانا به روح القُدُس و باین معنی است تفویض امر عباد بایشان در
زیاده و نقصان کردن یعنی با ایشانست تفاوت بین عباد در احکام و آداب قرار داد
کما قال او انهم اوقعنا الخلاف بینکم یعنی هر یک را بخلاف دیگری امر فرمائیم که نسخ
در نظام خبر و اعمال مشابهه باشد اگر نه لازم آید که ائمه نسخ شریعت کنند نه
حفظ او با اینکه ایشان حافظند نه ناسخ و عن محمد بن مسلم عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قلت له ما بال اقوامٍ یروون عن فلانٍ و فلانٍ عن رسول الله صلی الله علیه و آله لا
یتّهمون بالکذب فیجیء منکم خلافه قال اِنّ الحدیث یُنسخ کما ینسخ القرآن
و قال منصور بن حازم قلت لابی عبد الله ما بالی اسئلک فتجیبنی فیها
بالجواب ثم یجیئک غیری فتجیبه فیها بجوابٍ آخر فقال علیه السلام اِنّا نجیب
الناس علی الزیادة و النقصان قال قلت فاخبرنی عن اصحاب رسول
الله صلی الله علیه و آله صدقوا علی محمدٍ ام کذبوا قال بل صدقوا قلت فما بالهم
اختلفوا قال علیه السلام اما تعلم اَنّ الرجل کان یأتی رسول الله صلی الله علیه و آله فیسئله

عن المسئلة فیجیبه فیها بالجواب ثم یجیبه بعد ذلک ما ینسخ
ذلک الجواب فنسخت الاحادیث بعضها بعضاً و عن ابی عبد الله
انه قال اِنّ الله رفیق یحبّ الرفق فمن رفقه بعباده تسلیله اضغانهم و
مضادّته لهواهم و قلوبهم و من رفقه بهم انّه یدعهم علی الامر
یرید ازالتهم عنه رفقاً بهم لکی لا یلقی علیهم عری الایمان و
مثاقلته جملةً واحدةً فیضعفوا فاذا اراد ذلک نسخ الامر بالامر
فصار منسوخاً و عن زرارة انه قال سئلت ابا جعفر علیه السلام عن
مسئلة فاجابنی ثم جاء رجل فسئله عنها فاجابه بخلاف ما
اجابنی و اجاب صاحبی فلما خرج الرجلان قلت یا بن رسول الله
رجلان من اهل العراق من شیعتکم قدما یسئلان فاجبت کل
واحدٍ بغیر ما اجبت به صاحبه فقال یا زرارة انّ هذا خیر
لنا و لکم و لو اجتمعتم علی امرٍ واحدٍ لصدّقکم
الناس علینا و کان اقلّ لبقائنا و بقائکم و عن ابی
جعفر علیه السلام اِنّ المؤمنین علی منازل منهم علی واحدة

وَمِنهُم علی اثنین وَقال هٰکذا الی سَبعةٍ فلو ذهبت
تحمل علی صاحب الواحد اثنین لم یقو وهکذا الی السّبع
و در بعض اخبار به عشره مراتب را تعبیر فرموده اند و در خبری چهل و نه جزء و هر جزء را
به ده جزء بیان کرده اند خاتمه در بیان طریقه شیعیان علی ابن ابیطالب ع
بدانکه دعوت داعیان الهی و هدایت هادیان خدائی از زمان حضرت آدم ع
الی انقراض العالم بوده و خواهد بود و هیچوقت انقراض نداشته و نخواهد داشت
و چون انسان از طفولیت به لذات جسمانی مانوس و از لذات روحانی غافل است
و مقصود از دعوت الهی صرف دست از لذات جسمانی که جهات دنیوی باشد که هلاکت
او در آنست و توجه دادن او بجهات اخروی که حیات او از آنست لهذا این دعوت
از زمان حضرت آدم ع بدو حیثیت بوده حیثیت انذار که تخویف از مستلذات
دنیوی باشد و حیثیت بشارت که ترغیب بلذات روحانی باشد بعبارة اخری
حیثیت نبوت و ولایت و رادعیت و جاذبیت و تبری و تولی و توبه و انابه
و بیم و امید و در هر یک از داعیان الهی این دو حیثیت بوده کما عن امیر المؤمنین علیه السلام
الا اخبرکم بالفقیه حق الفقیه من لم یقنط الناس من رحمة الله

ولم یؤمنهم من عذاب الله الی اخر الحدیث وکما عن
عن رسول الله صلی الله علیه وآله الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته یعنی من له دعوة الولایة
له دعوة النبوة ایضا ولذا وصف النبی بالبشیر
النذیر . . . .
لکن در انبیا شان انذار و رمانیدن خلق از آب و علف دنیا و داخل کردن
در حصن شرع غالب و شان بشارت مختفی است از اینجهه بر سبیل حصر فرموده انما انت
منذر ولکل قوم هاد یعنی تو را شان انذار است و غیر آن شانی نیست هادیان
و صید کنندگان دیگر اند که هر کس را لایق صید کردن ببینند صید کنند و هر
دل را که شایسته حضور یابند عروج وصول بخشند و از اینجهه است که دعوت
انبیا عموم دارد و قابل و ناقابل را دعوت نمایند و در حصار شریعت
داخل گردانند تا حیثیت ولایت تمیز نماید و قابل را قبول و ناقابل را سیه
روی گذارد که علی قسیم الجنة والنار والسعید من سعد فی بطن امه ای
تحت الولایة پس حیثیت نبوت خادم و کارکن ولایت تو هم نشود

که باید ولی اشرف باشد از غیران پیغمبر چنانکه اوصیای پیغمبر ما ص اشرفند
از تمامی پیغمبران و اوصیای ایشان زیرا که آنجناب اشرفست از تمام پیغمبران
و تا ولایت آنجناب که روح نبوت و رسالت است اشرف نباشد
آنحضرت نتواند اشرف باشد و اوصیای آنحضرت مظاهر ولایت و
خلفاء نبوت آنحضرتند و بحکم تبعیت از خود آنجناب افضل نتوانند باشند
کما عن ابی جعفر علیه السلام انه قال یمصون الثماد ویدعون
النهر العظیم قیل له وما النهر العظیم قال رسول الله والعلم
الذی اعطاه الله ان الله عز و جل جمع لمحمد سنن النبیین من
آدم ع وهلم جرا الی محمد ص قیل له وما تلک السنن قال
علم النبیین باسره وان رسول الله ص صیر ذلک کله عند امیر المؤمنین
فقال له رجل یابن رسول الله فامیر المؤمنین اعلم ام بعض النبیین
فقال ابو جعفر اسمعوا ما یقول ان الله یفتح مسامع من یشاء
انی حدثته ان الله جمع لمحمد صلی الله علیه و آله علم النبیین
وانه جعل ذلک کله عند امیر المؤمنین ع وهو یسئلنی اهو اعلم ام بعض النبیین

ازینجا که ولایت اشرف از نبوتست زیرا که هر نبی ولیست و عکس نیست یعنی هر وصی پیغمبری تواند اشرف باشد

واز

واز آنجا که مقصود از دعوت نبوت تهیا و استعداد خلق است از برای قبول
ولایت و مقصود بالذات دعوت ولایتست و دعوت نبوت مقصود بالتبع است
مرتب ساخت خدای تعالی انتفاء فایده تبلیغ را بر ترک نصب ولایت فی
قوله تعالی وان لم تفعل فما بلغت رسالته و کمال دین را در تمام
امر ولایت فرمود فی قوله الیوم اکملت لکم دینکم واجر دعوت
نبوتی را مرتبه ولایت قرار داد بقوله تعالی الا المودة فی القربی
و مرتبه ذات مستعدین از برای قبول ولایت بقوله تعالی الا من شاء
ان یتخذ الی ربه سبیلا یعنی اجر تبلیغ رسالت و مقصود از او هیچ
نیست مگر جمع کردن شما را در حصار شریعت تا ربایندگان و هدایت کنندگان
هر کس را مستعد قبول ولایت یابند دریابند و دعوت ولایتی نمایند و باحکام
طریق و آداب سلوک و اعمال قلبی تکلیف فرمایند و آنرا که مستعد نیابند برای
تهیه اسباب صلاح مستعدین در مرض طبع گذارند و چون مقصود از قبول
دعوت نبوتی که اسلام است قبول دعوت ولایتی است که ایمان باشد پس
صحیح است که بر ظاهر اسلام جز فواید دنیوی فایده اخروی مترتب نخواهد بود

بلکه

بلکه بدون قبول دعوت ولایتی اسلام جیفه را ماند که روح را اذیت نماید
وَلِذا قال تعالی یَمُنّونَ عَلَیکَ اَنْ اَسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنّوا
عَلَیَّ اِسْلامَکُمْ بَلِ اللهُ یَمُنُّ عَلَیکُمْ اَنْ هَدیکُمْ لِلْاِیمانِ یعنی بمحض اسلام نه شمارا
فایده که مورد منت حق شوید و نه من را قوتی که تا قبول ولایت نکنید جز من
نگردید و باعث مزید قوت من نشوید که بر من منت گذارید بلکه حق را میرسد
منت گذاشتن بسبب هدایت کردن بسوی قبول ولایت و چون اینمقدمه
معلوم شد پس بدانکه اعتقاد طریقه اهل الله از زمان حضرت آدم ع در هر دین
و هر ملت که بودند این بوده که بدون ارادت و انقیاد اولیاء چه انبیا باشند چه اوصیاء
که قبول دعوت ولایتی و احکام طریقتی باشد هیچ عمل و عبادت مقبول
و مؤثر نخواهد بود و نه مجاهده را ثمری و نه ریاضت و رهبانیت را اثری زیرا
که عبودیت که مورث معرفت و منتج ربوبیت است بدون ارادت و انقیاد
و قبول ولایت محال زیرا که معرفت که شناسائی بنحو جزئی و ادراک شهودی
باشد بغیر از این حاصل نگردد که شخص را از کمال انقیاد و توجه داشتن با ولیاء
که مظاهر ذات و صفات خدایند بکلی از سر وجود خود برخیزد و بهستی ایشان

هستی یابد تا آینه وار محل تجلی صفات ایشان که صفات حقیقت گردد و در آینه
وجود خود اسماء و صفات خدا را مشاهده نماید که بر سبیل حصر فرمودند بنا
عُرِفَ اللهُ یعنی تا از هستی خود نگذری بصفات ما که صفات حقیقت موصوف نگردی
شناسائی صفات خدا که شناسائی ماست ترا حاصل نگردد و چون مرید در ارادت
و شناسائی صفات خدائی قوت گیرد تواند صفات او که صفات حقیقت
بر ماسوای عکس اندازد که خود را در ماسوی متصرف بیند و اینست معنی ربوبیت
که نتیجه عبودیت است اَلْعُبُودِیَّةُ جَوْهَرَةٌ کُنْهُهَا الرُّبُوبِیَّةُ
لکن در اینمقام تا اجازه صاحب اجازه نباشد نباید در غیر تصرف نماید و این
اعتقاد و ارادت و انقیاد از زمان حضرت آدم ع در میان اهل الله مستمر بود
تا زمان حضرت خاتم ص که بحسب بشریت آخر انبیاء بود و چون مظهر ولایت
کلیه و صاحب رسالت کلیه بود خاتم رسل و هادی تمامی سبل گردید و انبیاء
سلف بشارت بآمدن آنحضرت میدادند و امت خویش را امر بانتظار
میفرمودند چنانکه آنحضرت و هر یک از علماء امت بشارت بظهور حضرت
قائم که خاتم اولیاء است عجل الله تعالی فرجه میدادند و امر بانتظار

میفرمودند و چون آن سرور نشین صفهٔ صفا و آن پیر و پیر خانقاه وفا برسالت
مبعوث گشت اولیاء وقت که اوصیای حضرت عیسی ع و انبیاء سلف
بودند علوم میراثی و ودایع وصایت را بآنحضرت سپردند و آنجناب بدعوت
عامه رسالتی عامه خلق را دعوت مینمودند و بقیود شریعت مقید میفرمود جمعی را
بشمشیر که اَنَا نَبِیُّ السَّیْفِ و بعضی را بتطمیع و تلطیف که اَرْسَلَهُ رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ
و آنکس را که لایق دعوت خاصه و لایتی میدید بخصوص ولایت نیز دعوت مینمود
و باعمال قلبی و احکام طریقتی تکلیف میفرمود که جمع کثیری بمقامات عالیه عالم
ارواح رسیدند و صاحب مکاشفات صوری و روحی گردیدند و اصحاب صفه
آنحضرت ص معروفند که بالمره از لذات دنیا هجرت ورزیده بودند و باندک
غذا و جامه که ستر عورت و سد رمق مینمود قناعت کرده بودند و پیوسته مواظبت
براعمال قلبی و طاعات شرعی و ذکر دوام و فکر مدام مینمودند و در خبر نقل
شده است که خرقه و تاج که در میانه سلاسل عرفا معروف و باقی است خاصه
آنحضرت بود که در معراج خداوند علی اعلا آنجناب را بخرقه و تاج مخصوص فرمود
و چون زمان رحلت آنحضرت نزدیک رسید علوم میراثی و موهوبات خاصه

الهی را بسر دستهٔ صوفیان باصفا و سرحلقهٔ سلاسل عرفا علی عالی اعلا سپرد
و آنحضرت را امر بدعوت ولایتی فرمود و دعوت عامهٔ نبوتی را بر آنحضرت ختم
نمود زیرا که مقصود از این دعوت جمع نمودن عامهٔ خلق بود در مشرع شرع خیر الانام
و داخل گردانیدن در تحت حکم اسلام و انکار از دیگران اگرچه باطل باشند
تواند صورت گیرد چنانکه از خلفا معروفست که بسیاری را باسلام خواندند و در تحت
احکام نبوتی داخل نمودند و حضرت امیرالمؤمنین بعد از جناب رسول ص بسیاری
از خواص را بدعوت خاصه دعوت فرمود و از برای ایشان حجاب از چهرهٔ مقصود
گشود که صاحب شهود و علم میراثی و لدنی گردیدند چنانکه در اخبار اشاره شده
که اصحاب امیرالمؤمنین صاحب علم بلایا و منایا بودند و اطلاع بر مغیبات داشتند
و در ظاهر آن بزرگوار با صحابهٔ کبار فرمانبردار آن اشرار بودند تا آنها در صورت
شرع اقتدا مینمودند و این فرقه را که خواص آنحضرت بودند شیعه نامیدند که در
ظاهر و باطن پیروی آنجناب مینمودند و چون اتصال شعاع شمس آفتاب ولایت
اتصال داشتند و رافضی خواندند که رفض دنیا و پیروی اهل دنیا مینمودند و عارف
گفتند که شناسای اوصاف ربوبی در مرآت ولایت گردیدند و صوفی نامیدند

که در جامه بی تکلف بر پشمینه که با دوام تر و ارزانتر بود قناعت میکردند و بعضی
گویند که چون اینفرقه از اصحاب صفه بودند صوفی نامیدند و بعضی بر آنند که چون
از اوصاف بشریت صاف و بیغش گشتند مسمی بصوفی گشتند و بعضی را اعتقاد این بود
که اسم صوفی از زمان ابو هاشم کوفی که نزدیک بدویست سال از هجرت گذشته
بود حادث شد و اول کسیرا که صوفی نامیدند ابو هاشم کوفی بود و از حدیثی که صاحب
مجلی ابن ابی جمهور الاحساوی در غوالی اللآلی نقل نموده و دیگران نیز تصحیح و تفسیر
فرموده اند چنین مستفاد میشود که اسم صوفی از برای اینطایفه قبل از اسلام بوده
و تازه حادث نگشته نزاع در اسم نیست و از اسم نباید گریزان بود و باسمای
دیگر اینطایفه را نامیده اند چون مؤمن و زاهد و متقی و فقیر و سالک و درویش
و از ما سبق معلوم شد که ایمان و زهد و سلوک بغیر این تولی و ارادت میسر نگردد
و این سیره و اعتقاد در میانه شیعیان مستمر بود و هر یک از ائمه که از دنیا رحلت
مینمودند قرار و آرام و توقف از طلب کردن امام بر خود حرام میدانستند تا
دست ارادت و بیعت بدست امام بعد یا مشایخ او نمیدادند و هر کس از
طلب و ارادت توقف مینمود یا از امام بر حق منحرف میبود آنرا مؤمن و

سالک

سالک نمیگفتند بلکه چون عامه از جادهٔ صواب منحرف میدانستند چون واقفی و زیدی
و اسمعیلی و غیر ایشان و چون نوبت ولایت بحضرت خاتم الولایه صاحب عصر عجل الله
فرجه رسید و آن حضرت نقاب غیبت بر چهرهٔ ولایت کشید مشایخ جناب امام
حسن عسکری ع که بوکلاء و نواب موسوم و در میان شیعیان معروف و معلوم بودند
شیعیان با یشان رجوع مینمودند و تجدید توبه و بیعت بر دست ایشان
میکردند و احکام شرع مصطفوی ص و آداب طریق مرتضوی ع را چنانکه از
دین محمدی ص بود بتعلیم ایشان می آموختند و چون زمان غیبت بطول کشید
و مشایخ معروفه رحلت نمودند و حال مشایخیکه باجازهٔ ایشان دعوت
مینمودند و ترویج دین میکردند بر شیعیان مخفی ماند بسیاری بحسن فطانت
از اشارات کتاب و سنت دانستند و فهمیدند که طریق دعوت و هدایت
منقرض نمیشود و در حال غیبت کسانی باید که باجازهٔ آنجناب و یا باجازهٔ
مشایخ دعوت و هدایت نمایند بتجسس بر آمدند و مشایخ اجازه را طلب
نمودند و دست ارادت و بیعت بدامان تولای ایشان زدند و باذن
و تلقین ایشان مشغول عبادات قالبی و قلبی گشتند و بعضی از خمود فطنت

و غفلت

وغفلت از اشارات کتاب و سنت توهم کردند که امام ع در غیبت است و خلق
در حیرت و ضلالت اند چنانکه این زمانها از بعض مستحدثین مسموع شد که هزار و ده
سالست که خلق در ضلالت و حیرتند و تکلیف الهی باقیست و حاجت باجازه نیست
ناچار بر اخبار و آیات اقتصار نمودند و فهمیدن تکلیف خود و غیر را از محض
کتاب و اخبار خواستند و ندانستند که لِلْعِلْمِ اَهْلٌ لابُدَّ مِنَ
الرُّجُوعِ اِلَیْهِمْ وَالاَخْذِ مِنْهُمْ و اینجا شیعه اثنی عشری دو فرقه شدند
فرقه را چون اسلاف اعتقاد این بود که اهل تقلید را بدون تقلید عالم صاحب اجازه
هیچ عمل مقبول نیست و آنرا که کمال استعداد در علوم شرعی و معرفت ناسخ
و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و صادق و کاذب و تنزیل و تاویل آیات
و اخبار باشد تا صاحب اجازه که سلسله اجازه او منضبط و متصل
بمعصوم باشد او را اجازه اجرا احکام و فتوی در حلال و حرام نبخشد
ترک تقلید جایز نباشد و خودسری و خودرائی نباید نماید و انضباط
و اتصال سلسله اجازه مشایخ اجازه در میانه فقها و عرفاء رضوان الله
علیهم تا این زمانها برقرار و معروف میباشد و اسم عارف و سالک

وصوفی از برای این طایفه باقی ماند و طایفه را اعتقاد این شد که بمحض کتاب
و سنت بدون اجازه عالم وقت اکتفا میشود و اینده فرقه بتدریج در مسائل اختلاف
کردند و بواسطه اختلاف فرقه من عندیه بعضی بحسد و بعضی به تعصب بگمان حمیت
دین زبان بملامت و مذمت این فرقه گشودند و ایشانرا بالحاد و اباحه
و اتحاد و حلول و وحدت وجود و تناسخ و انکار معاد و زندقه
نسبت دادند و بعضی از صاحبان اجازه بجهه رد بر مبطلین عامه نیز مذمت
نمودند و بیخبران بتقلید در صدد اذیت و مذمت برآمدند تا در میانه متاخرین
مذمت این فرقه در پیش عامه شیعه شهرت گرفت و مذمت بسیار نزد
متاخرین از کتب و رسائل افضل المحدثین ناشر دین سید المرسلین علامه
مجلسی اعلی الله مقامه و شکر الله مساعیه انتشار یافت و ما بعض کلمات این
بزرگوار را در تحقیق طریقه صوفیه نقل خواهیم کرد تا مایه تسلی قلوب طالبین
و آرامی دل متوحشین گردد و معلوم شود که مذمت این بزرگوار از دو
وجه بیرون نبوده یا اینکه قبل از اطلاع بر اعتقاد و طریقه این فرقه
بوده و بتقلید مذمت کنندگان و اعتقاد صحت آنچه نسبت داده اند

بایشان مذمّت کرده اند وبعد از اطلاع تحقیق و تشخیص فرموده اند
یا اینکه مقصود حفظ عقاید ضعفای شیعیان بوده چونکه صاحبان عقاید
فاسده و مذاهب باطله بسیار بودند که بصورت و لباس اهل حق
خلق را بطریقهٔ خود میخواندند و نیز اصلا و فرعا بر ایشان فاسد
میساختند خصوص در زمان سلاطین صفویه شکر الله مساعیهم که با سلطنت
صوری صاحب منصب ارشاد و سلطنت معنوی نیز بودند و اهتمام تمام
در اعزاز و اکرام فرقهٔ اثنی عشریه خصوص این طایفه مینمودند و بسیاری
بخیال فاسد قرب سلطانی بلباس این طایفه در آمدند و خود را با عقاید فاسده
از ایشان شمردند و فرموده آن بزرگوار اینست که یکی از مؤمنین مسائل
چند از ایشان سؤال نموده از جمله آنها تحقیق طریقهٔ فقها و صوفیه است
و در جواب میفرمایند که باید دانست که راه دین یکی است حقتعالی یک پیغمبر
فرستاده و یک شریعت مقرر ساخته ولکن مردم در مراتب علم و تقوی
مختلف میباشند و جمعی از مسلمانان که عمل بظواهر شرع شریف نبوی
کنند و بسنن و مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجه

لذاید دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات
کنند و از اکثر خلق که معاشرت آنها موجب تضییع عمراست کناره جویند
ایشانرا مؤمن زاهد متّقی میگویند و مسمّی بصوفیه نیز ساخته اند زیرا که در پوشش
خود از نهایت قناعت که بخشن پشم و از زانتر جامها است قناعت میکرده اند
و این جماعت زبدهٔ مردم اند ولکن چون در هر سلسله جمعی داخل میشوند که
آنها را ضایع میکنند در هر فرقه از سنّی و شیعه و زیدی و صاحبان
مذاهب باطله میباشند تمیز میان آنها باید کرد چنانکه علما که اشرف اولاد
آدم اند میان ایشان بدترین خلق میباشند و یکی از علما شیطان است
و یکی ابو حنیفه و همچنین میانه صوفیه سنّی و شیعه و ملحد میباشند و چنانکه
سلسله شیعه درمیان این امّت از سلسلهای دیگر ممتاز بوده اند همچنین سلسلهٔ
صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده اند و چنانکه در عصرهای ائمه معصومین
علیهم السلام صوفیه اهل سنّت معارض ائمه بودند در زمان غیبت امام ع
صوفیه اهل سنّت معارض و معاند اهل حق بودند و بر این معنی شواهد بسیار است
اوّل انکه ملّا جامی که نفحات را نوشته و باعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیه را

ذکر کرده است حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صفی الدین اردبیلی نور الله برهانه را که از آفتاب روشن تر بوده و در علم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه در پیش بوده ذکر نکرده است و از مشایخ نقشبندیه و غیر ایشان بعضی را ذکر کرده است که بغیر از بکان نادان دیگری نام ایشان را نشنیده و همچنین سید بزرگوار علی ابن طاوس که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلّی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده و کتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقه ایشان ذکر نکرده و دویم صوفیه شیعه همیشه علم و عمل را با یکدیگر جمع میکردند و در زمانهای تقیه مردم را بریاضات و مجاهدات از اغراض باطله صاف میکردند و بحلیه علم و عمل ایشان را محلّی میکردند و صوفیه که تابع اهل سنتند مردم را منع از تعلّم علم میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم کسی عمر را بهتر از علی نمیداند پس باید جاهل باشند که بتقسیم امر باطل را قبول کنند چنانچه حضرت شیخ صفی الدین چندین هزار کس را باین طریق مستقیمه بدین حق و تشیع آورد و از برکت اولاد

[illegible]

امجاد آن بزرگوار دام الله برکاتهم عالم بنور ایمان منور شد و علم شیخ رضی الله عنه بحدی بود که فضلای عصر در هر امر مشکلی که ایشان را پیش میآمد پناه بعلم کامل او که از اجداد بزرگوار خود بمیراث داشت میبردند چنانچه از والد خود شنیدم که از شیخ بهاء الدین رضی الله عنه روایت میکرد که روزی حضرت شیخ در مسجد دار الارشاد اردبیل مشغول مباحثه علوم دینیه بودند و جمعی دیگر از علماء آن عصر باز در آن مسجد مشغول درس بودند یکی از علماء در اثناء درس بآنحدیث رسیده که اهل سنّت روایت کرده اند که حضرت رسالت صلعم در نماز عصر سهو کرد و چون دو رکعت نماز کرد سلام گفت یکی از صحابه گفت یا رسول الله آیا نماز را خدا کوتاه کرد یا شما فراموش کردید فرمودند که هیچیک نبود پس شاگردان اعتراض کردند که چون تواند بود که حضرت رسول صلعم دروغ بگوید استادشان از جواب عاجز شد از هر کس پرسیدند جواب شافی نشنیدند تا آنکه بخدمت شیخ رضی الله عنه آمدند و گفتند که آیا راوی اینحدیث را دروغ نقل کرده یا حضرت دروغ گفته است شیخ نخواست که تکذیب روایتشان کند فرمود که هیچیک نبود لکن چون نماز معراج مؤمن است و چون نماز باخر میرسد مؤمن

کامل بمقام حضور میرسد و مناسب حضور آنستکه سلام بکنند و برای این سلام
در آخر نماز مقرر است و در آنروز سیر حضرت ع در مراتب قرب الهی شدتر از
روزهای دیگر بود و باین سبب در تشهد اول سلام گفت پس آنگروه آنجواب را
پسندیدند و از حسن جواب شیخ متعجب گردیدند سیم آنکه اولاد امجاد آنجناب
که طریقه مستقیمه او را میدانستند پیوسته تعظیم و تکریم علمای دین میکردند
و بنای دین و دولت را بر گفته ایشان میگذاشتند و صوفیان صافی طویت را که تهذیب
ایشان ارشاد میافتند امر میکردند که بشرایع دین عمل کنند و از علما اخذ نمایند
چنانچه سلطان السلاطین و مروج دین مبین شاه اسمعیل رضی الله عنه خاتم المجتهدین
علی بن عبدالعال را از جبل عامل طلبیدند و او را اعزاز و اکرام بسیار نمودند و پیوسته
در مسائل دینی باو رجوع میفرمودند و بعد از آنجناب پیوسته این طریق مسلوک بود
چهارم آنکه طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بودند در ذکر و فکر و
ریاضت و ارشاد مباین است با طریقه صوفیانی که بمشایخ منسوبانند و چرخ زدن
و سماع کردن و بر جستن و شعرهای عاشقانه خواندن در میان ایشان پیدا شد
و بغیر تسبیح و تهلیل و توحید حق تعالی و توسل بانوار مقدسه ائمه طاهرین ع

و حمایت عامیان شیعیان امیرالمؤمنین ع حرفی در میان ایشان نیست و اینها همه
موافق شریعت مقدسه است شهدا خاقان خلد آشیان علیه الرحمه بجوحه آنجهان
در فرمان ارشادی که برای صوفیان بنده و بان نوشتند و باطراف فرستادند
فرمودند که جمیع اوامر که در شرع متین و دین مبین ائمه طاهرین ع وارد شده است
در آن درج نمایند و حضرت شیخ در مقالات در چندین جا به مبالغه میفرمایند در متابعت
شریعت مقدسه و زبان بستن از امری که مخالف شرع باشد و ایضا بسیاری از علما
دین طریقه مرضیه صوفیه را داشتند و اطوار و اخلاق ایشان باین جماعت
بود مانند شیخ بهائی ره که کتاب مثنوی تحقیقات صوفیه و والد مرحوم فقیر
از او تعلیم ذکر نموده بود و هر سال یک اربعین بعمل میآورد و جمع کثیری از تابعان
شریعت مقدسه موافق شریعت ریاضت میداشتند و فقیر نیز اربعینها بسر برده ام
و در احادیث معتبره وارد شده است که هرکه چهل صباح اعمال خود را برای خدا
خالص کند حق تعالی چشمهای حکمت از دل او بر زبان او جاری گرداند پس از
این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید که بر شما ظاهر گردد
که این سلسله علیه عالیه را که مروج دین مبین و هادیان مسالک یقین اند بسیار

سلسلهای صوفیه غالیه خود را منسوب میکرده اند و باید دانست که آنهاکه
تصوف را عموما نفی میکنند از بی بصیرتی ایشانست که فرق نکرده اند میان صوفیه
شیعه و صوفیه اهل سنت و چون اطوار و قواعد ناشایسته از اینها دیده
و شنیده اند گمان میکنند که همه چنین اند غافل شده اند از آنکه طریقه خواص شیعیان
اهل بیت همیشه در ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوای از اشرار
خلق بوده و طریقه صوفیه حقه طریقه ایشانست انتهی بدانکه از علمای امامیه
و فقهای اثنی عشریه که با جازه صاحبان اجازه ترویج دین مینموده اند احدی
انکار و مذمت طریقه اینفرقه را بر سبیل عموم نکرده و آنچه از بزرگان و پیشوایان
در کتب و رسایل ایشان مذمت اینطایفه دیده میشود چون علامه بزرگوار مجلسی که بسیار
مذمت فرموده و فی الحقیقه بعد از ایشان هر کس مذمت نموده از مطالعه کتب
ایشان بوده یا قبل از اطلاع بر عقاید اینفرقه و قبل از بصیرت و اجازه بوده
یا مقصود مذمت مبطلین بخصوص بوده که بر سبیل اطلاق فرموده اند چنانچه
از فرمایشات آن بزرگوار معلوم شد و آنچه نسبت بفرید دهر و وحید عصر
علامه محقق مقدس اردبیلی داده اند که در کتاب حدیقة الشیعه در مذمت

صوفیه نوشته اند بعض محققین را بنقل بعض موثقین اعتقاد این بوده که از ایشان
نیست بلکه دیگران ملحق کرده اند و بر فرض اینکه از ایشان باشد غرض این بزرگوار
مذمت مبطلین و صوفیه اهل سنت بوده نه صوفیه محقه اثنی عشریه چنانچه از نقل
مذاهب آنها که فرموده است معلوم میشود زیرا که احدی از صوفیه شیعه به آن
عقاید و مذاهب نبوده اند و بر فرض اینکه صوفیه شیعه بآن عقاید باشند
البته مستحق لعن و مذمت خواهند بود و باسم تشیع از استحقاق لعن بیرون
نخواهند شد پس اجتناب صاحبان مذاهب فاسده را مذمت فرموده اند
هر کس باشد و این مسلم است که صاحبان عقاید فاسده مذموم هر اسم که خوانده
شوند و بسیاری از علمای شیعه رضی الله عنهم که بزرگان دین بوده اند و اقوال
ایشان محل اعتماد و مورد استشهاد دیگرانست پیوسته تمجید و تکریم اینطایفه
مینموده اند و بانتساب بآن افتخار میکرده اند و طریقه اینفرقه را با تحقیقات انیقه
مینوشتند و خلق را بگفتن و نوشتن بر این طریقه دلالت میکردند چون سید ابن
طاوس ره و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله و ابن میثم بحرانی رضی الله عنه
و سید حیدر آملی و شیخ زین الدین شهید ثانی رحمه الله و ابن فهد حلی

خاتمه

و قاضی نور الله شوشتری ره و ابن ابی جمهور الاحسائی ره و شیخ بهاء الدین
و والد ماجد ایشان شیخ حسین ره و میر محمد باقر داماد و جناب آخوند ملا محمد
صالح مازندرانی و جناب آخوند ملا محمد تقی مجلسی رحمه الله و جناب آخوند
فیض ره و جناب آخوند ملا عبد الرزاق کاشانی و جناب آخوند ملا عبد الرزاق
لاهیجی و جناب آخوند ملا محمد باقر سبزواری و جناب آخوند ملا مهدی
نراقی و غیر ایشان از مشهورین و غیر مشهورین که هر یک را در علوم شرعیه
فرعیه و اصلیه و طریقه انیقه صوفیه کتب و رسایل بسیار است و از نوشتجات
هر یک مستفاد میشود که کمال اهتمام در پیروی این طریقه و احترام این فرقه
داشته اند و تاکید بلیغ در تحریص و ترغیب بر این طریقه مینموده اند
هذا آخر ما اردنا ایراده امید که ناظر بدیده انصاف نظر فرماید
و حجاب لجاج و تعصب را از روی دیده بر دارد و الحمد لله اولا و آخرا و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین و عترته المعصومین

کتبه العبد الاثم الجانی محمد
مهدی الگلپایگانی

بسمه المقدس المتعالی سپاس حضرت غیب الغیوب را سزد که ذات اقدسش
متعالی است از تعریف و برهان و صفات مقدسش برونست از توصیف و بیان ثنا
عقول عقلا در بیدای معرفتش حیران و دنگ و اوهام و افهام حکما در کنه ذات و صفتش
وامانده و لنگست جل جلاله ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هر چه گفته اند شنیدیم و گفته ایم
و درود و آفرین بر روان پاک خواجه لولاک شخص اول امکان و اکمل مکملین بنی نوع انسان
باد که با آنکه پیش از همه بود و پیش از همه لآلی توحید میسود باز زبان معجز بکلمه لا احصی ثناء
علیک میگشود و درود و ثنا و تحسین بر اوصیای طاهرین و اهل بیتش که هر یک بیت القصید ولایت
و دیباچه کتاب سعادت اند خصوصا اول و افضل ایشان مصدر سلاسل اولیا و مجمع فضایل انبیا
علی عالی شان سلام الله علیه و علیهم اجمعین و بعد بر ارباب سعادت پوشیده نیست که
تشرف بمطالعه کلمات ثبات بزرگان و ملاحظه حالات و مکاشفات ایشان طالبان را سرمایه نجات
و صعود معارج قرب بسبب علو درجات است و بتجربه و عیان مکشوفست که سالک را از کلمات
قدسیه مشایخ رضوان الله علیهم فتوحاتی بهم میرسد که از ریاضت سالها حاصل نشود و
این کتاب مستطاب سعادت نامه که بی شک و ریب دریست از ملک شهادت بعالم غیب
مطالب طریقت بیضا را با اطوار شریعت غرا مطابق نموده و نتایج مقاصد اولیا را

باخصر اشارت و اقصر عبارتی موافقا للکتاب و مویدا بالسنه بیان فرموده بطریقیکه چنند
اگر بنظر انصاف نگرد و طریق جهل و اعتساف نسپرد فهم میکند که وصول بمقام یقین و حصول
اصول دین جز بطریقه انبیا و اولیا که مکاشفه و شهود است محال و یقین میداند که راه تقلید و تعبد
معبود عین ضلال و شیوه برهان و استدلال نیز طریقه ارباب قال و اصحاب جدلست رزقنا الله درشناسائی
واخواننا المومنین سلوک سبیل الیقین و الاقتدا بالاولیا و عباده الصالحین و چون انتشار
این صحیفه شریفه از صدقات دائمه و ترویجش نزد ارباب عرفان از امور مهمه لازمه بود جناب
مستطاب فضایل و معارف انتساب نتیجه العلما العاملین و اسوه الادبا الکاملین آقای آشیخ
محمد حسین خونساری زید فضله و توفیقه در ترویج خیرات و تعمیم مبرات جدی تام داشت با نهایت اهتمام
در حسن خط و تصحیح غلط و سایر ما یلزم بموافقت و مراقبت عالیشان سعادت بنیان آمیرزا عبد الحسین
سقط فروش دام عزه بحلیه انطباع در آوردند و بحمد الله نسخه شد از سایر نسخ که در دست بود
مطبوع تر هذا کتاب لو یباع بوزنه ذهبا لکان البایع المغبونا امید از نظر خطاپوش ناظرین آنست
که بچشم عفو و اغماض نگرند و اگر خلل و زللی یابند در گذرند و این بنده گمنام و بانیرا بدعائی یاد
نمایند و کان اتمام ذلک فی الیوم الجمعه التاسع عشر من شهر جمادی الاخره در کارخانه استاد
الاساتید عالیشان عزت نشان استاد محمد اسمعیل طهرانی انطباع پذیرفت حرره محمد مهدی الگلپایگانی

فهرست اغلاطی که در این نسخه بعد از طبع پیدا شده

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۸	مبدا	مبدء	۱۹	۲	ندرت	بدرت
۳۸	۵	منبوق	صحیح	۶۷	۳	معنی	ومعنی
۶۹	۷	معرو	معروف	۷۰	۱۴	مدی	تدلی
۷۶	۱۳	وافقین	وقهین	[illegible]	۱۴	علم لم	عالم
۹۴	۱۰	وانیعلم	وانیعلم	۹۸	۱۳	درایه	درایه
۱۰۵	۱۲	کههرجا		۱۳۷	۹	بعلت ثقلین	از ثقلین زیاید فاطمه
۱۳۸	۱۰	وعیاد	عیاد	۱۴۶ سهل	۸ الوصول	ص ۱۵۵ وجوزدر	س ۷ پیغمبرما

یا ارحم الراحمین

در کارخانه استاد الماهر
فی فنها النقش عالیجناب آقا میرزا
محمد اسمعیل وفقه الله لخیر الدارین
کربلائی محمد حسین باسمه صورت
اتمام پذیرفت ۱۳۰۸

الهی باخص صفاتک وبعز جلالک وباعظم
اسمائک وبعصمة انبیائک وبنور اولیائک
وبدم شهدائک وبمناجات فقرائک وبدعاء
صلحائک اسئلک یا رب زیادة فی العلم وصحة
فی الجسم وبرکة فی الرزق وطولا فی العمر وتوبة
قبل الموت وراحة عند الموت ومغفرة بعد
الموت ونجاة من النار ودخولا فی الجنة و
عافیة فی الدین والدنیا والآخرة برحمتک
یا ارحم الراحمین

نجرال